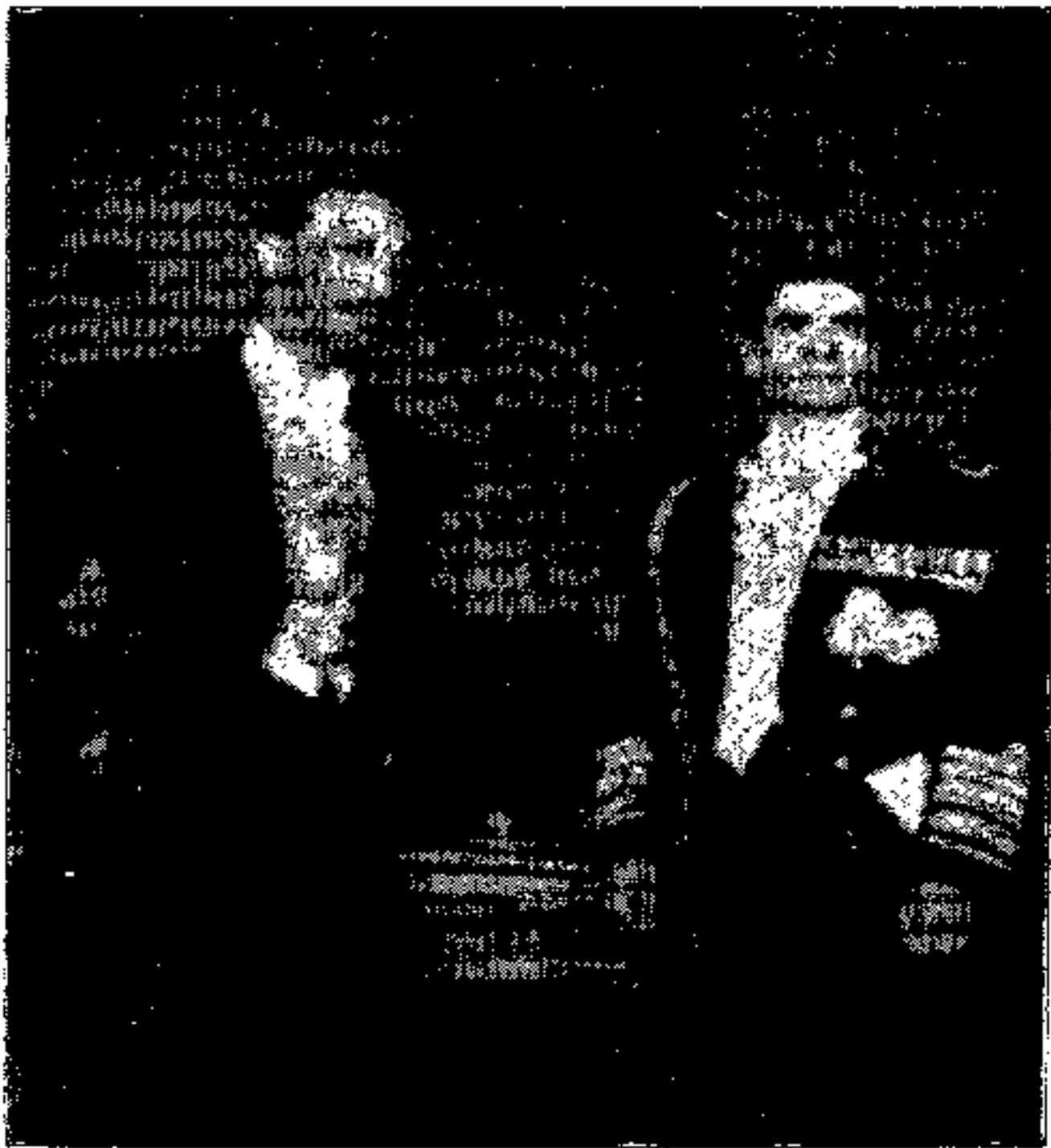


برگهای خزانگی بانضمام پیوند دلها

محمد ہاشم امینوار ہراتی



دو خسرو دردو کشور حکمرانند به عقل پیر با بخت جوانند  
نگهبان دو تاریخ و دو افسر به نام این دو می نازد دو کشور  
خلیلی

گر گویم عمرت از هزار افزون باد

قولیست خطا

ور گویم دشمنت واژون باد

آن نیست دعا

امید من آنست که در روز جزا

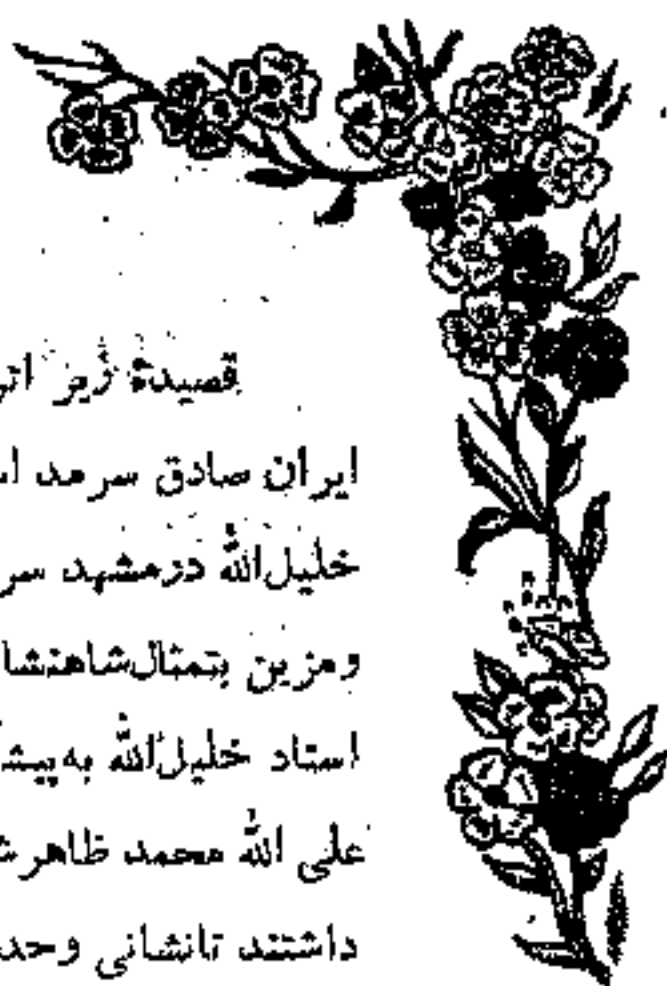
در پیش خدا

نامت بشمارم عادلان مقرون باد

این است بجا

خلیلی



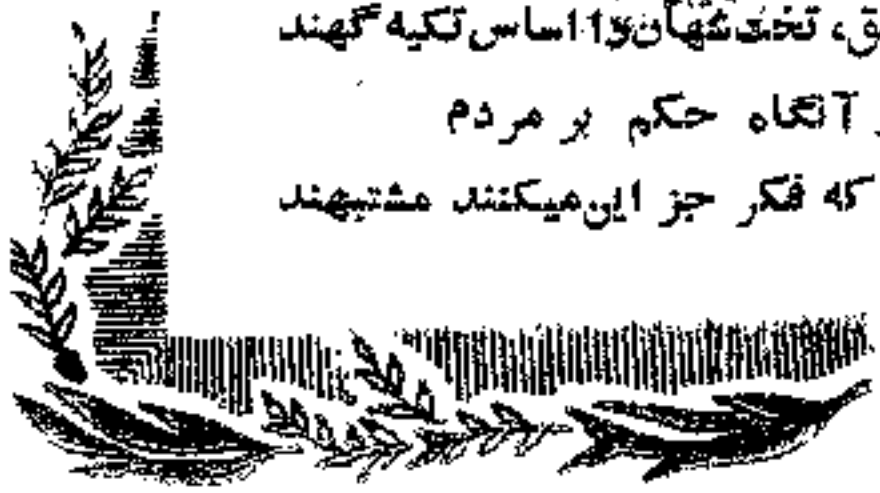


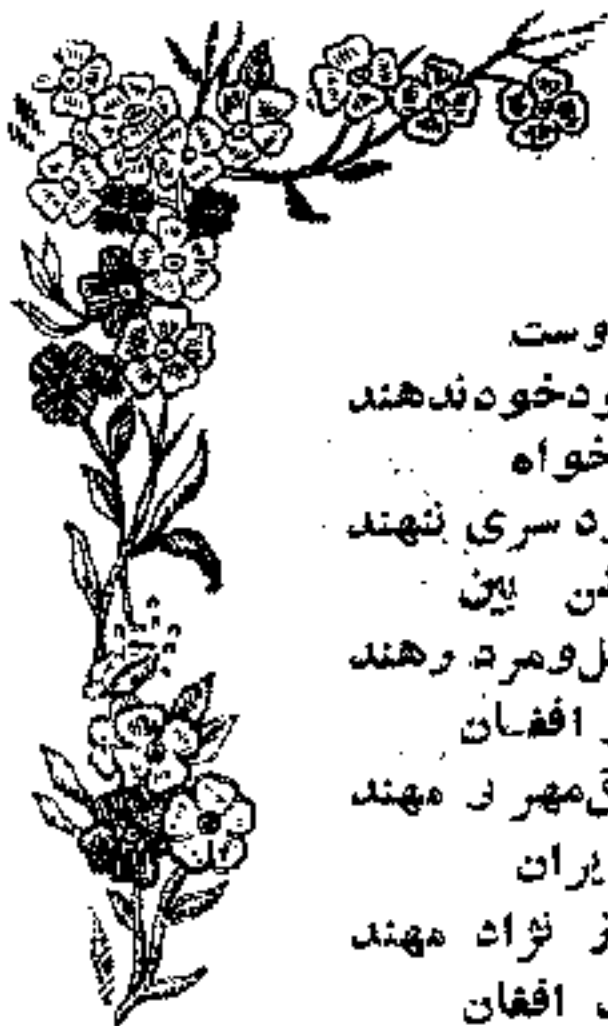
- الف -

درود سرمد

قصیده ژیر اثر طبع استاد سخن شاعر بزرگ ملی  
 ایران صادق سرمد است که در پایان برنامه مسافرت استاد  
 خلیل الله در مشهد سروده اند بضمیمه يك آلبوم نفیس مذهب  
 و مزین بتمثال شاهنشاه معظم ایران بنام (درود سرمد) بتوسط  
 استاد خلیل الله به پیشگاه مبارك اعلیحضرت معظم المتوكل  
 علی الله محمد ظاهر شاه پادشاه معارف پرور افغانستان تقدیم  
 داشتند تانشانی وحدت آهال دوملت باشد

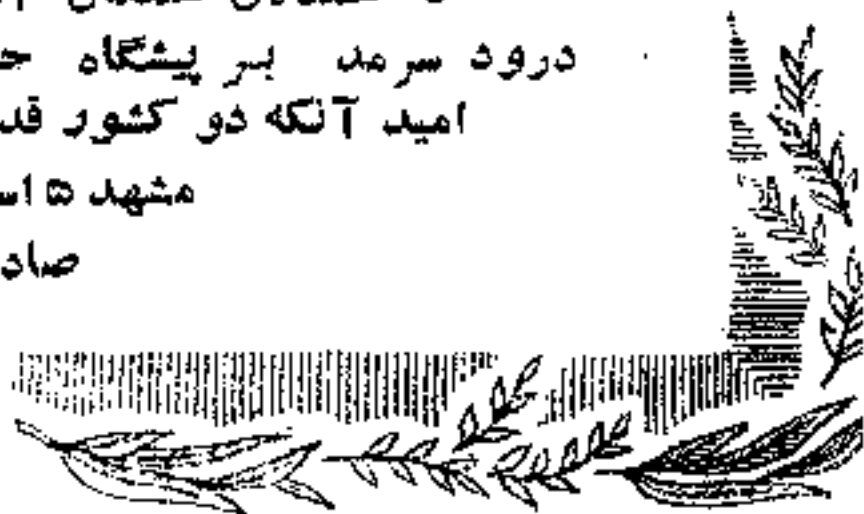
بملك عشق کسانی امیر و پادشهند  
 که از خطا و زلل طاهرند و بی گنهند  
 کلاه پادشهی تاج خدمت خلق است  
 که خادمان بشر تاجدار بی گنهند  
 چو شاه ملك دلی در غم سپاه میاش  
 که بندگمان خدا خسروان بی سپهند  
 به تخت پادشهی تکیه زن و لیک بدان  
 که خلق، تخت شهبان را اساس تکیه گنهند  
 نخست مردم و آنگاه حکم بر مردم  
 گمان که فکر جز این میکنند مشتبهند





- ب -

خوشا بمنزلت خسروان کشور دوست  
که خیر مملکت از بهر سود خود ندهند  
زهی بمعذلت خسروان ملت خواه  
که پای بر سر ملت ز خود سری نهند  
فیری بمعرفت رهسروان روشن بین  
که بهر ظاهر و باطن دلیل و مرد و هند  
درود شاعر ایران به خسرو افغان  
که این دو کشور در چرخ شرق مهر و هند  
یکی است ملت افغان و ملت ایران  
که از تبار بزرگند و از نژاد مهند  
یکی است مذهب ایران و مذهب افغان  
که مسلمین جهان بندگان یک الهند  
بحکم وحدت دیرین و آرزوی نوین  
دو ملتیم که در جستجوی روز بهند  
گذشت دور نفاق و رسید عهد وفاق  
برغم چشم نفاق افکنان که روسیهند  
خلیل تو بسخن سکه رسالت زد  
که شاعران سوی ملت رسول پادشهند  
یک نگاه منش با خود آشنا دیدم  
که همدلان همگان آشنا بیک نگهند  
درود سرمد بر پیشگاه حضرت تو  
امید آنکه دو کشور قدم به پیش آهند  
مشهد ۵ اسفند ۱۳۴۵  
صادق سرمد





- ج -

تقریظ

نامه دانشمند اجل بدیع الزمان فروزانفر  
استاد دانشگاه تهران در اینجا نقل وزینت  
افزای این مجموعه گردید .

### بسهه تعالی

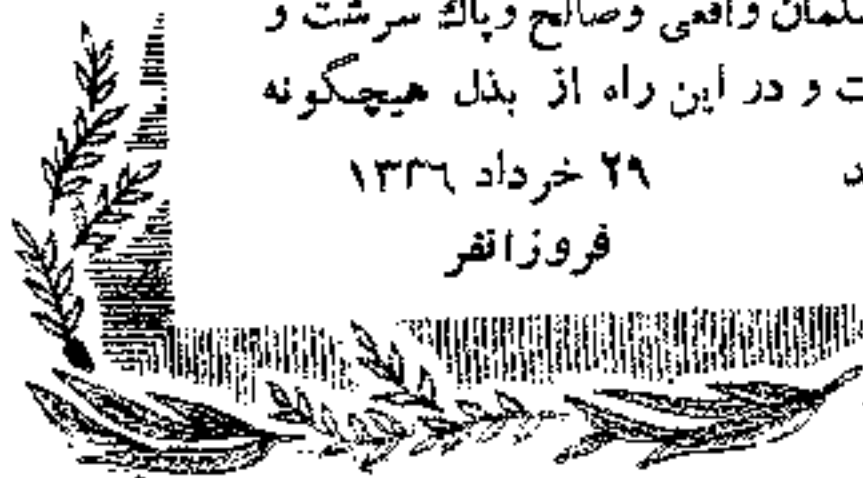
دوست عزیزم آقای استاد خلیلی در روزهای توقف  
تهران آقای حاج محمد هاشم امیدوار هروی را که یکی  
از دوستان صمیمی ایشانست باین ضعیف معرفی نمودند پس  
از بازگشت استاد مزبور از تهران آقای حاج محمد هاشم  
امیدوار باینجانب مراجعه فرمودند و کتابی که بنام  
پیوند دلها گرد آورده اند بمن دادند تا آنرا مطالعه کنم و نظر  
خود را در اطراف آن بنویسم پس از مطالعه معلوم شد که  
ایشان در گرد آوردن آن دقت شایانی نموده و بهترین  
کتابی است که در راه استوار کردن فرهنگ دو کشور برادر و  
مسلمان ایران و افغانستان تألیف شده است .

مؤلف محترم مسلمان واقعی و صالح و پاک سرشت و  
خدمتگذار فرهنگ است و در این راه از بذل هیچگونه

۲۹ خرداد ۱۳۳۶

فداکاری دریغ نمی نماید

فروزانفر



استاد خلیل الله خلیلی

استاد دانشگاه کابل

# برگهای خزانی

بانتظام

## پیوند دلها

باهتمام

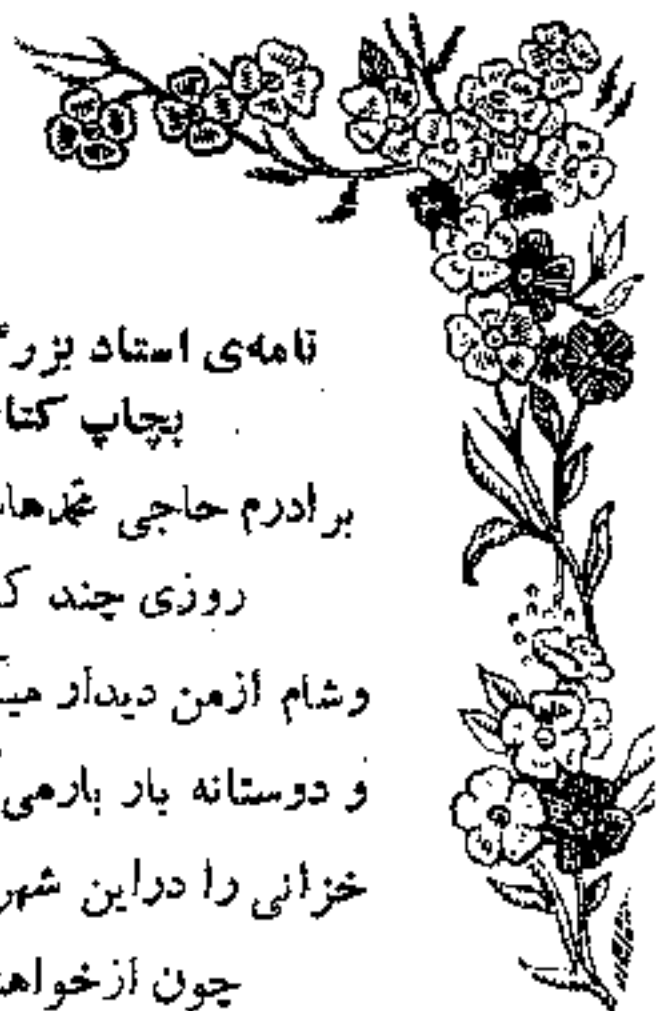
وسرمایه محمد هاشم امیدوارهراتی

چاپ دوم - حق چاپ محفوظ

---

چاپخانه حیدری تهران



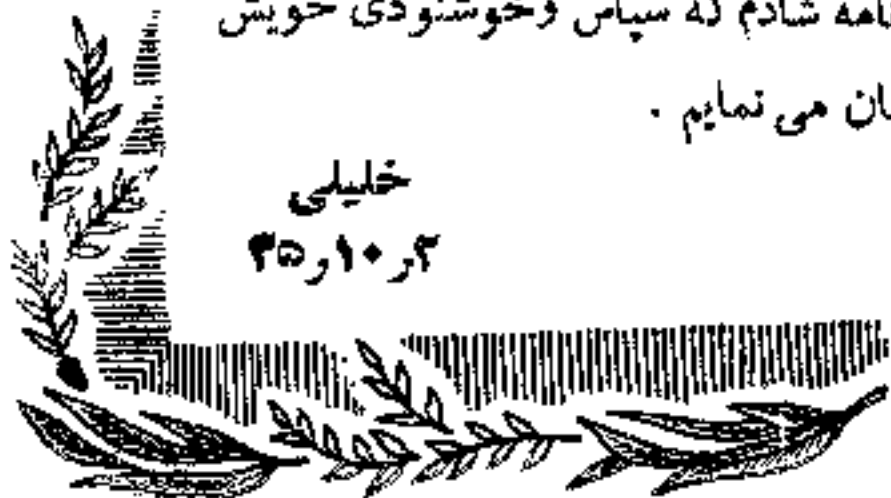


— ۵ —  
نامه‌ی استاد بزرگوار خلیل الله خلیلی راجع  
به چاپ کتاب « برگهای خزانی »

برادرم حاجی محمد هاشم امیدوار هراتی  
روزی چند که در طهران زیبا بسر میبردیم تو بامداد  
و شام از من دیدار میکردی و در پایان این دیدارهای پاک  
و دوستانه بار بار می گفتی که من بتو همراهی کنم تا برگهای  
 خزانی را در این شهر فرهنگ پرور بار دیگر چاپ کنی .  
چون از خواهش یاران نمی توان آسان گذشت و آن  
هم دوستی مانند تو که از آغاز بهار جوانی تا اکنون که  
بر گریزان زندگانیست پیوند مهرت را استوار داشته و دامان  
دوستی را رها نگذاشته‌ی اینست که برگهای خزانی را که  
نمودار اندیشه های پایان زندگانی من است و میدانم در  
کلزار سخن هیچ ارزشی ندارد بتو می گذارم تا آن را در  
طهران به چاپ رسانی .

در انجام این نامه شادم که سپاس و خوشنودی خویش  
را بار دیگر بتو ارمغان می نمایم .

خلیلی  
۴۵۱۰۴





استاد خلیل اللہ خلیلی



## یارب

یارب سوزی که جسم و جانرا سوزم  
این کار که سود و زیان را سوزم  
یاك شعله جان سوز که در آتش آن  
خود را سوزم هر دو جهان را سوزم

## یارب

یارب دردی که ناله آغاز کنم  
شوری که سرود شوق را ساز کنم  
چشمی که بسوی خویش چون باز کنم  
آن گمشده را ز دور آواز کنم




## دولت عشق

بی دولت عشق زندگانی نفسیست  
هنگامه عشرت جوانی هوس‌یست  
بی باد بهار جای گل در گلشن  
یادسته خار خشک یامشت خسیست

## یان جوانی


طفلی بودم غنوده بر بستر ناز  
بر خاست ز دور نغمه های دمساز  
تا گوش نهادم نه صدا بود و نه ساز  
ای شور جوانی تو کجا رفتی باز



عارف اسلام در ذره چه میدید  
و دانشمند عصر در آن چه می بیند  
عارف بدل ذره جهان می بیند  
آنجا، مه و مهر و کپکشان می بیند  
کوری بنگر که چشم دانشور عصر  
دست و سر کشتگان در آن می بیند

**غمهای زمانه**

ای صبح نوای زندگی ساز مکن  
وی باد سحر پرده شب باز مکن  
غمهای زمانه را بما یاد مده  
ای مرغ درین غمکده آواز مکن



## حرمت پیران

پیران که چنین مقام و حرمت دارند  
زان نیست که یک دو دم قدامت دارند  
این حرمت از آنست که آنها دو نفس  
در رفتن از این خرابه سبقت دارند

## آدمی

ای غره به اینکه دهر فرمانبر تست  
وین ماه و ستاره و فلک چاکر تست  
ترسم که ترا چاکر خود پندارند  
آن مورچگان که رزق شان پیکر تست



## غرور بیجا

ای مشت گل این غرور بیجای تو چیست  
یک بار بخود نگر که معنای تو چیست  
یک جعبه استخوان ، دو پیمانۀ خون  
پنهان تو چیست آشکارای تو چیست

## زندگی

افسوس که زندگی دمی بود و غمی  
قلبی و شکنجه‌ای و چشمی و نمی  
یا جور متمگری کشیدن هر روز  
یا خود به ستمکشی رساندن ستمی



## خار غم

در گلشن زندگی بجز خار نبود  
جز درد و غم و محنت و آزار نبود  
امید نکرد گل که یأس آمد بار  
سرتاسر زندگی جز این کار نبود

## بیم مرگ

از مرگ ترسم که مدد گار من است  
در روز پسین مونس و غمخوار من است  
اجساد مرا برده بسر منزل خاک  
این مرکب خوشخوام رهوار من است





## درس مکرر

این صبح همان و آن شب تار همان  
ماششدر و این چهار دیوار همان  
استاد زمانه یک سبق داده به ما  
تکرار همان و باز تکرار همان

## شمع حیات

از درد و الم سرشته تقدیرم حیف  
از ساغر زندگی چه حظ گیرم حیف  
چون شمع که در معرض باد افروزند  
می لرزم و می سوزم و می میرم حیف



## دل

دل در همه حال تکیه گاهت مرا  
 در ملک وجود پادشاهت مرا  
 از فتنه عقل چون بجان می آیم  
 ممنون دلم خدا گواهت مرا  
 به آرامگاه

گر از کوهیم و گر ز صحرای توئیم  
 دانی ز چه ما عاشق و شیدای توئیم  
 یک رشته بهم نموده ما را پیوند  
 یعنی همه پیوند بغمهای توئیم






## هوسهای زندگی

گفتند بکودکی که از پسته و قند  
در طاق بلند

از بهر تو باز یچه مهیا کردند  
بستان و بخند

بر جست و طپید و خورد ، جز زهر نبود  
افتاد و غنود

ما نیز بیازی هوسها خرسند  
طفلی تا چند




## باران

ای حاکم کارگاه امکان رحمی  
وی خالق ابرو باد و باران رحمی  
بر خشکی چهره یتیمان رحمی  
بر سیل سرشک یدنویان رحمی

## جاسوس عقل

چون در کف روزگار گشتیم زبون  
چون ساغر عشق و آرزو گشت نگون  
جاسوس خود دگر چه جوید از ما  
گوئید کرین شهر کشد رخت برون





## صلح گیتی

این کینه و دران باز به نیرنگ دگر  
دارند سر فتنه باهنگ دگر  
فریاد که این شعبده بازان هر روز  
خواهند بنام آشتی جنگ دگر

## مساوات لذائذ

آن نیمه نان که بینوائی یابد  
وان جامه که کودک گدائی یابد  
چون لذت فتحیست که اقلیمی را  
لشکر شکنی جهان کشائی یابد



## یگ آرزو

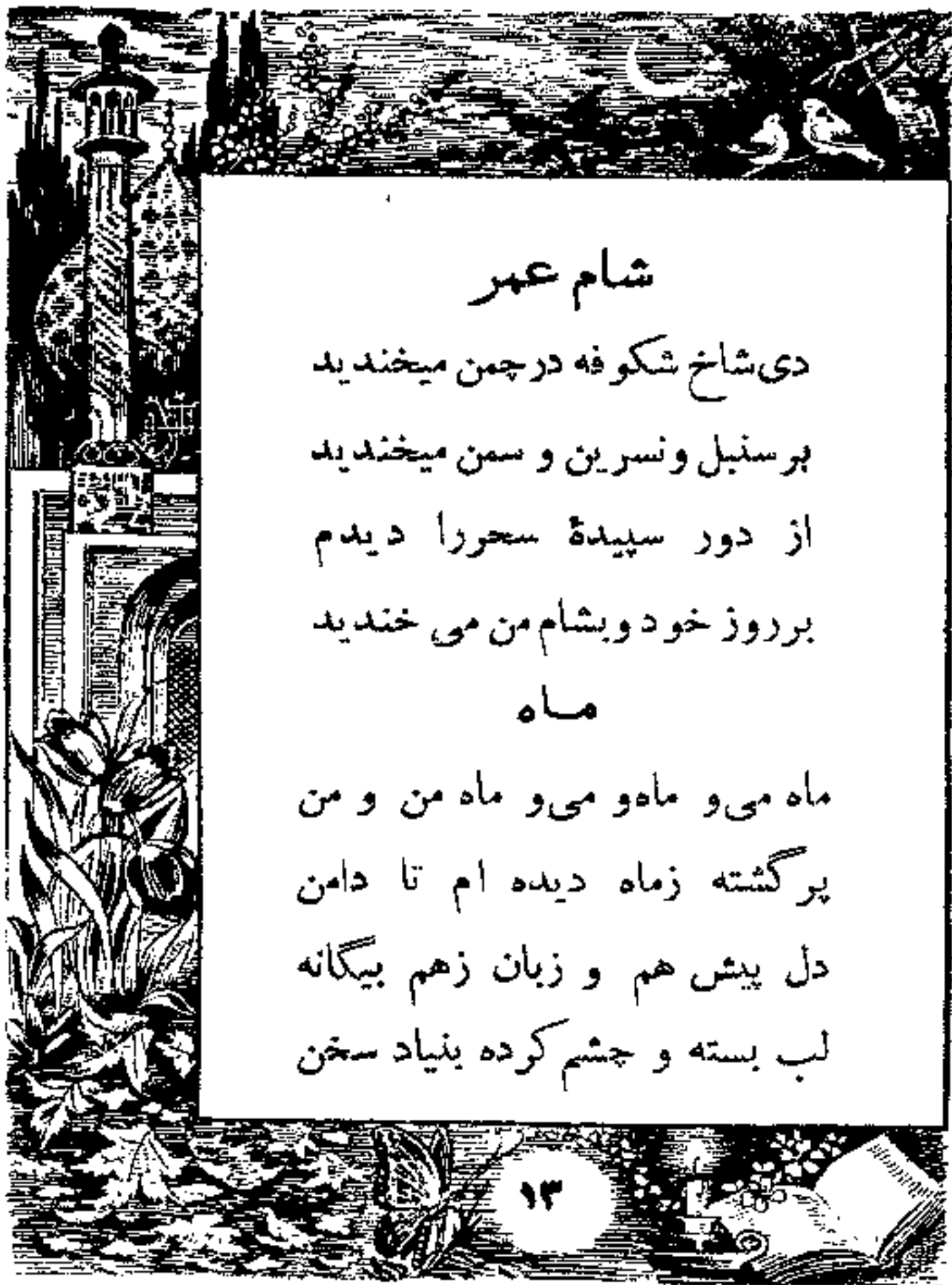
تا کی دلم ای سپهر خون خواهی کرد  
از دست تو آه

در کوره آتشم نگون خواهی کرد  
در شام سیاه

ای پرتو صبح آرزویم ای مرگ  
انشاء الله

روزی سر از این غرفه درون خواهی کرد  
خندان چون ماه





## شامِ عَهر

دی شاخ شکوفه در چمن میخندید  
بر سنبل و نسرين و سمن میخندید  
از دور سپیده سحر را دیدم  
بر روز خود و بشام من می خندید  
ماه

ماه می و ماه و می و ماه من و من  
پرگشته ز ماه دیده ام تا دامن  
دل پیش هم و زبان ز هم بیگانه  
لب بسته و چشم کرده بنیاد سخن


### مدیترانه

صبح است و ز خرمی جهان میخندد  
 هر قطره به بحر بیکران میخندد  
 بو در گل و نشئه در می و می در ساغر  
 از شوق زمین و آسمان میخندد

### شمع نیفر و خسته

تا صبح دل افروز نیاید بیرون  
 از پرده شب روز نیاید بیرون  
 تا شمع در این بنم نگردد روشن  
 پروانه‌ی جانسوز نیاید بیرون





## غنچه خاموش

درباغ جهان توهم گل زیبائی  
بویا و دل انگیز و چمن آرائی  
عمریست که گلهای دگر می خندند  
ای غنچه تر چرا تولب نگشائی  
سکوت شرمبار

دور افکنم آن غنچه که خاری دارد  
فریاد از آن می که خماری دارد  
بینار ز صد سال حیاتی کنزایی  
یک لحظه سکوت شرمباری دارد



## سر منزل مقصود

بر خاطر مایوس چه ماتم چه سرور  
 در ذائقه‌ی مرده چه شیرین و چه شور  
 چون ناقه‌ی سعی ما فرو رفته بگل  
 سر منزل مقصود چه نزدیک و چه دور

در باغی که پادشاه دل آسناه وطن  
 در مجاورت خویش در یغمان بشاعر عنایت کرده

مشکور ز لطف کبریا ایم و خوشیم  
 از کشمکش جهان جدا ایم و خوشیم  
 از پرتو آفتاب منت نکشیم  
 همسایه‌ی سایه‌ی خدا ایم و خوشیم



## جهانگیران

شهرت طلبی چند بهم ساخته اند  
چون گرگ گرسنه در جهان تاخته اند  
کردند بر تیر پا هزاران سرو دست  
تا گردن شوم خود بر افراخته اند  
«سیاست

کشتند بشر را ، که سیاست این است  
کردند جهان تبه ، که حکمت این است  
در کسوت خیر خواهی نوع بشر  
زادند چه فتنه ها مهارت این است



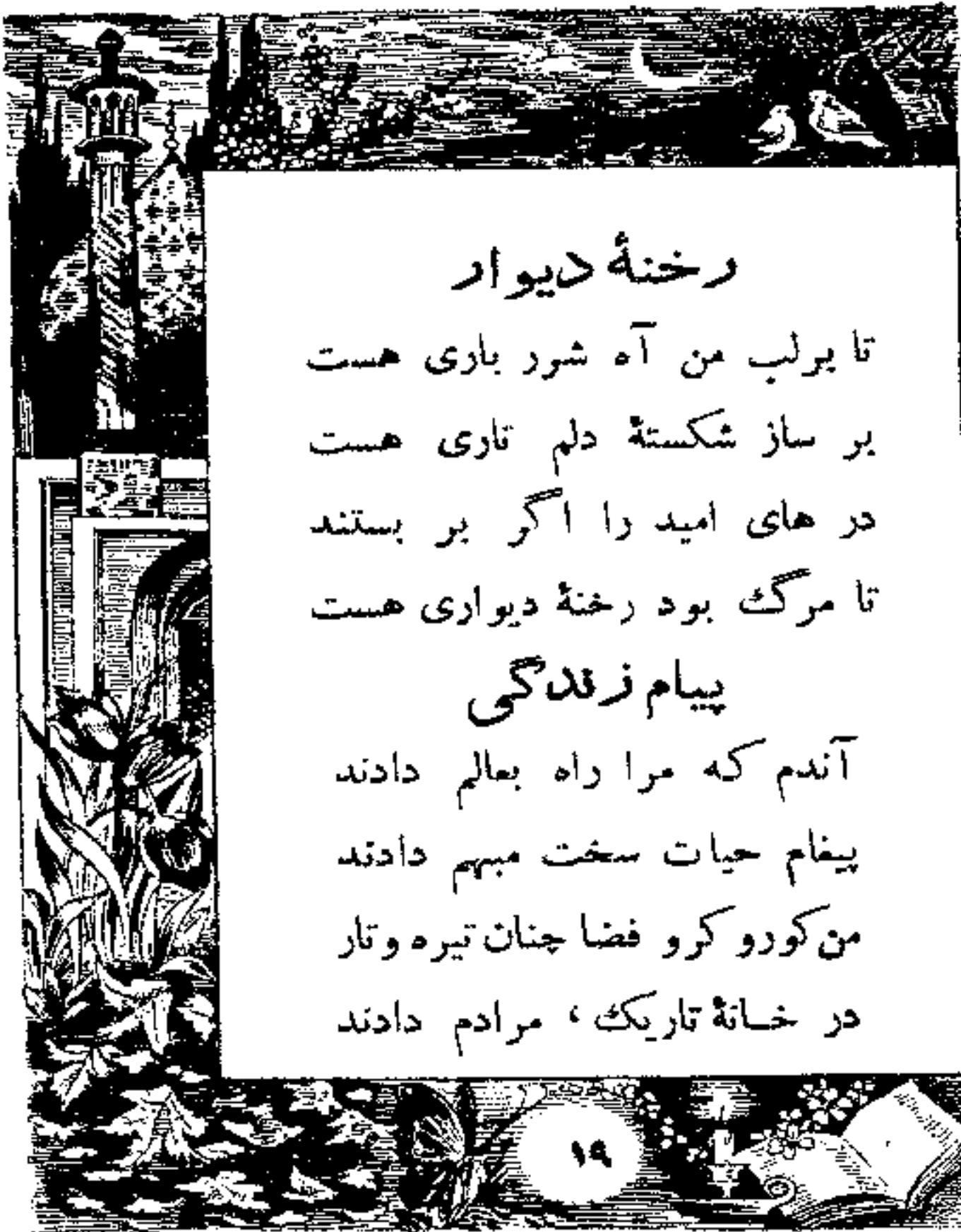
## قهر مانان چنگیز

شهرت طلبی بی هنری دونی چند  
کردند جهانرا به جهنم مانند  
صدبار زمین بخون مردم ترشد  
تا نام فلان ابن فلان گشت بلند

## خزان امید

ای باد بهار گر چه روح افزائی  
جان بخش و دل افروز و چمن پیرائی  
بر گلین من گلی نخندد هرگز  
صد بار اگر روی و صد بار آئی



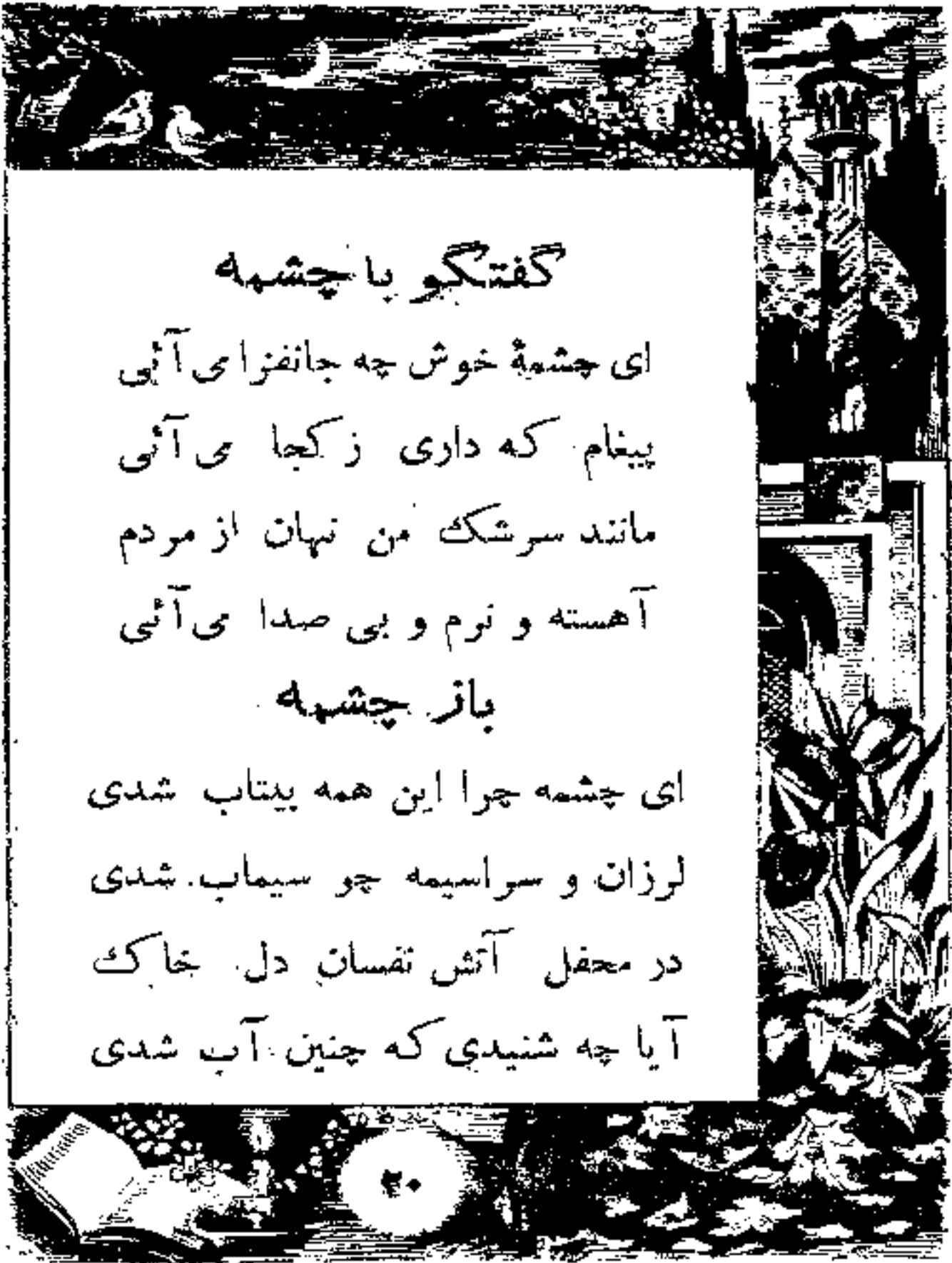


## رخنه دیوار

تا برب من آه شور باری هست  
بر ساز شکسته دلم تازی هست  
در های امید را اگر بر بستند  
تا مرگ بود رخنه دیواری هست

## پیام زندگی

آندم که مرا راه بعالم دادند  
پیغام حیات سخت مبهم دادند  
من کورو کرو فضا چنان تیره و تار  
در خانه تاریک ، مرادم دادند



## گفتگو با چشمه

ای چشمه خوش چه جانفرا می آئی  
پیغام که داری ز کجا می آئی  
مانند سرشک من نهان از مردم  
آهسته و نرم و بی صدا می آئی  
باز چشمه

ای چشمه چرا این همه بدتاب شدی  
لرزان و سراسیمه چو سیماب شدی  
در محفل آتش نفسان دل خاک  
آیا چه شنیدی که چنین آب شدی

## او و بت بامیان

آن ماه سخن ز بامیان میگوید  
اسرار گذشته جهان میگوید  
دل قصه عشق او ز چشم پنهان  
از موی شنیده بامیان میگوید  
در همانجا

که کهنه بتان بامیان می نگرم  
که این صنم شوخ جوان می نگرم  
آئینه حسن مشرق و مغرب را  
یک دم به سه بت بهر دوشان می نگرم

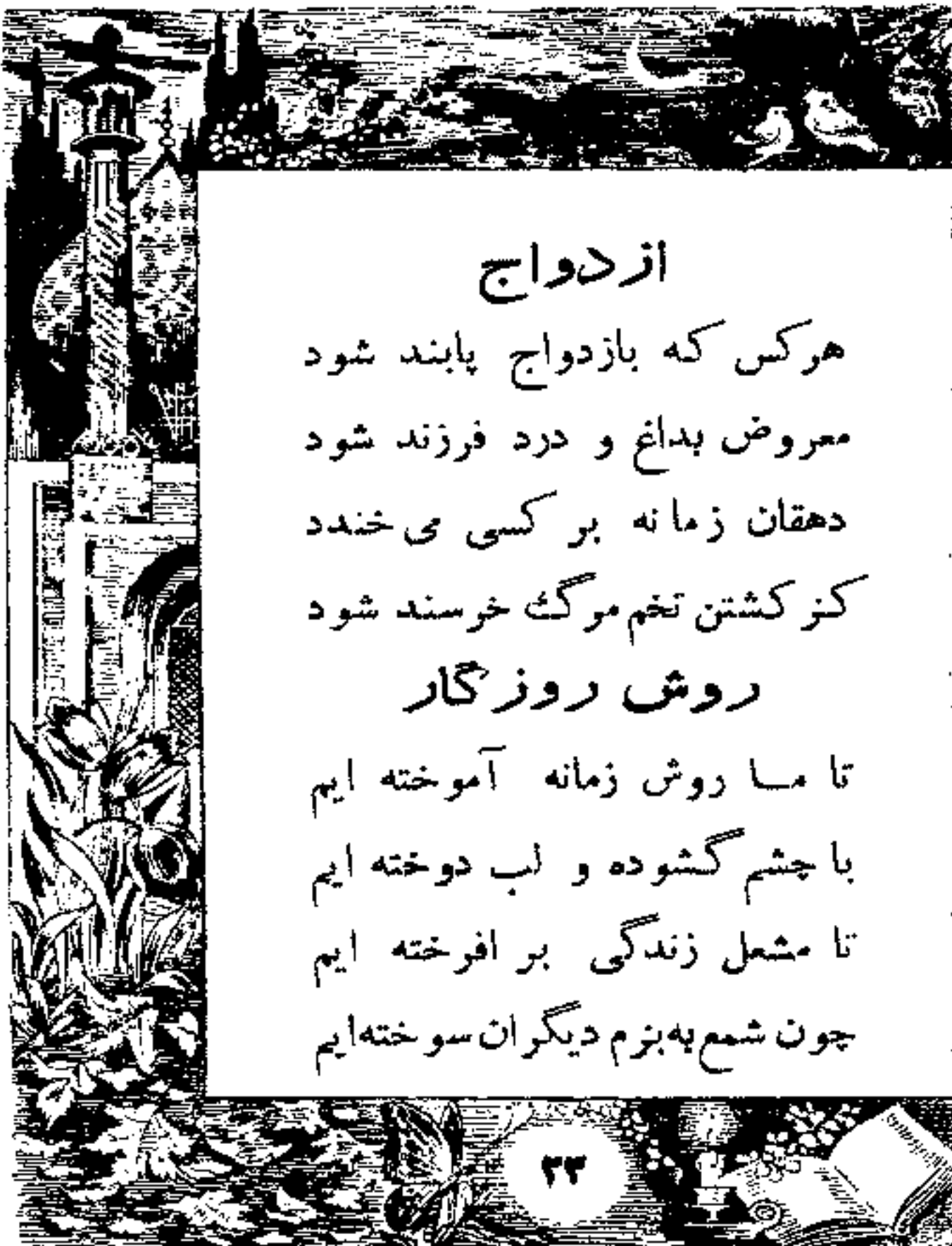


## مرغ گرفتار

ما مرغ اسیر بی پرو و بال توئیم  
هر جا که روی چو سایه دنبال توئیم  
گر خسته شدی ز راه دل موکب تست  
حمال تو و ملک تو و مال توئیم  
**کوه غم و درخت زندگی**  
بر قلّه کهسار ، درختی بر پاست  
بر شاخ درخت ، آشیانی پیدا است  
غم کوه و درخت ، زندگانی من است  
بر شاخ درخت ، مرغکی نغمه سرا است








## ازدواج

هرکس که بازدواج پابند شود  
معروض بدماغ و درد فرزند شود  
دهقان زمانه بر کسی می خندد  
کز کشتن تخم مرگ خرسند شود  
**روش روزگار**

تا ما روش زمانه آموخته ایم  
با چشم گشوده و لب دوخته ایم  
تا مشعل زندگی بر افروخته ایم  
چون شمع به نزم دیگران سوخته ایم




## بت پرستی

امروز که عصر علم و فرهنگ بود  
قانون جهان بدیگر آهنگ بود  
گر سجده تو به پیش این سنگ بود  
این غیب بود عار بود ننگ بود

## خواهش بیجا

عمریست که گنج از گدا می طلبی  
تریاق ز کام ازدها می طلبی  
پیری و نچو کودکان وصی می خواهی  
بینائی و از کور اعضا می طلبی



گفتگو بابت باهیان شاعر

آن فرو شکوه و کبریایت چه شد

آن لاف خدیوی و خدائیت چه شد

صد قرن بر افکار و عقول مردم

فرماندهی و حکم روایت چه شد

بت

هر ذره خاک من زبانی دارد

از گردش دهر داستانی دارد

این کهنه ردای من نهان در هر چین

تاج و کله جهان ستانی دارد



## باز شاعر

پس چیست که زار و ناتوان گردیدی  
بازیچه دست این و آن گردیدی  
ای مبدأ احلام نخستین بشر  
تعبیر نگشتی و نهان گردیدی  
بت

تا این خرد خام تو معیار بود  
این ساختن و شکستنت کار بود  
تنها نه سرت بپای من خورد بسنگ  
هر جا که روی تو سنگ و دیوار بود



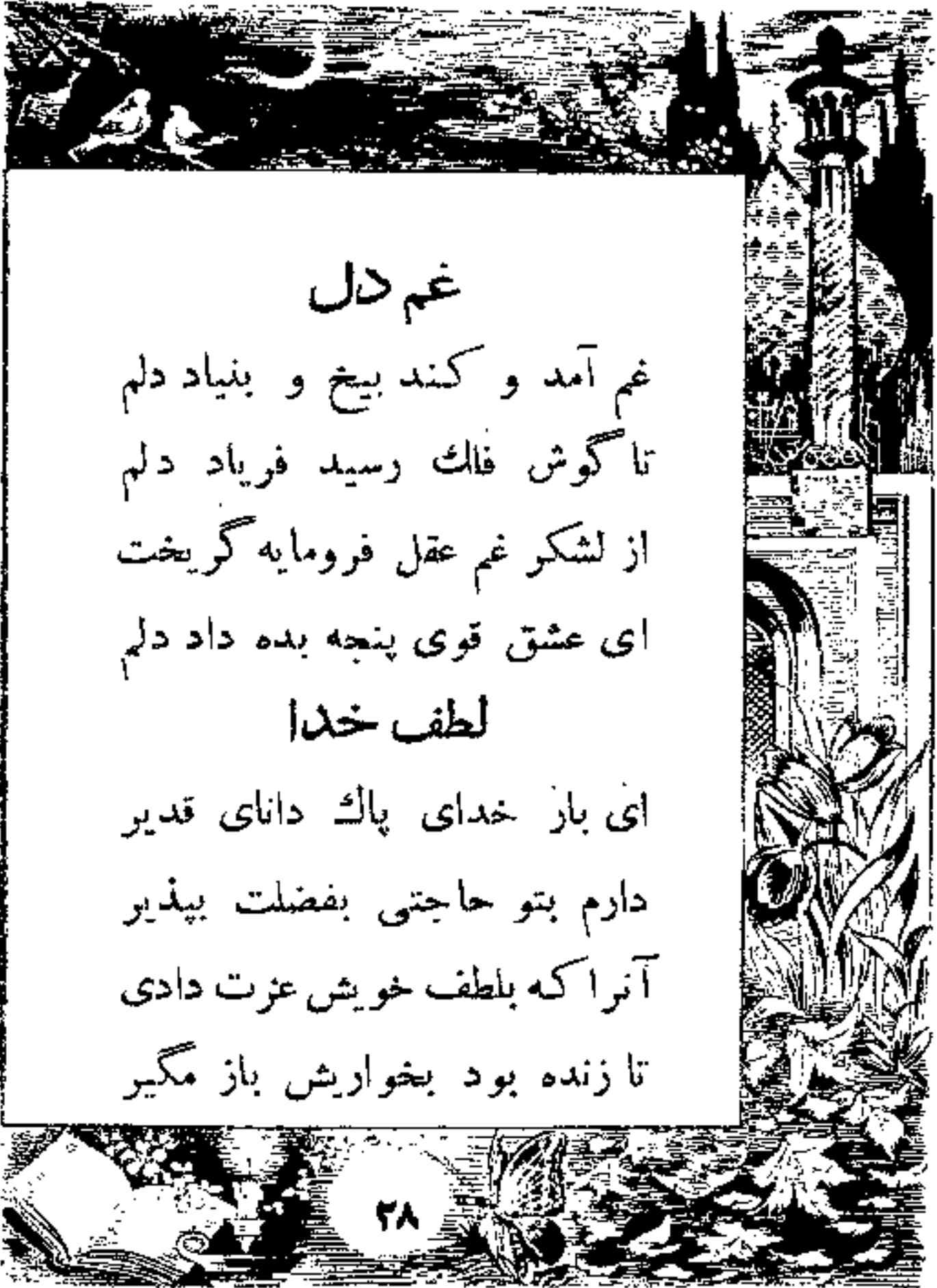
## گوه و پروانه

ای گوه فلک سای سرافراز بلند  
تا چند به نخوت و بلندی خورسند  
من طایر کوچکم ولی آزادم  
من بر سر گل رقصم و تو پای به بند

## خون جگر

از ابر سیه لعل و گهر می ریزد  
وز دیده من خون جگر می ریزد  
بی روی تو از هر مژه ام در گلشن  
دامن دامن لاله تر می ریزد





## غم دل

غم آمد و کند بیخ و بنیاد دلم  
تا گوش فاك رسید فریاد دلم  
از لشکر غم عقل فرومایه گریخت  
ای عشق قوی پنجه بده داد دلم

## لطف خدا

ای باز خدای پاک دانای قدیر  
دارم بتو حاجتی بفضیلت بپذیر  
آنها که بلطف خویش عزت دادی  
تا زنده بود بخوارش باز مگیر





## آرزو

یارب بکسانی که جگر سوخته اند  
یک عمر متاع درد اندوخته اند  
خاکم بهوای آن جوان مردان کن  
کز هر چه بجز تو دیده بردوخته اند

## صحبت یاران


سرمایه عیش ، صحبت یارانست  
دشواری مرگ ، دوری ایشانست  
چون در دل خاک نیز یاران جمعند  
پس زندگی و مرگ بما یکسانست



## آفتاب آزادی

آن میوه تلخیم که ریزد بر زمین  
در پنجه ایام چننیم چنین  
جنر فیض تو ای بهار آزادی چیست  
کاین میوه تلخ را نماید شیرین  
پیشه های زندگی

تا چند پی سنان و شمشیر شوی  
تا چند پی خدعه و تدبیر شوی  
این پیشه شیر باشد آن از روباه  
آدم جوشوی زهر دو دلگیر شوی







## مرغ شب

ای مرغ شباهنگ دل انگیز بنال  
قربان تو ای طایر شب خیز بنال  
از ناله تو مرغ دلم نالدزار  
این ناله بان ناله در آمیز بنال

## دوام زندگی

گرجات مرگ را دوا می کردند  
گر چاره این نوع دوا می کردند  
میدیدی که این جماعت تیره نهاد  
بر روی زمین چه فتنه های کردند



### نغمه شبیان

دانی که شبان چه فتنه آغاز کند  
 آن دم که بی شبانه را ساز کند  
 غم‌های زمانه را فرو بندد در  
 ابواب نشاط یک یک باز کند

### سحرگاه

آن منظر فیض صبحگاهی بنگر  
 اسوار تجمالی الهی بنگر  
 دزوادی نقره قام گردون هر شب  
 این قافله لا یتناهی بنگر







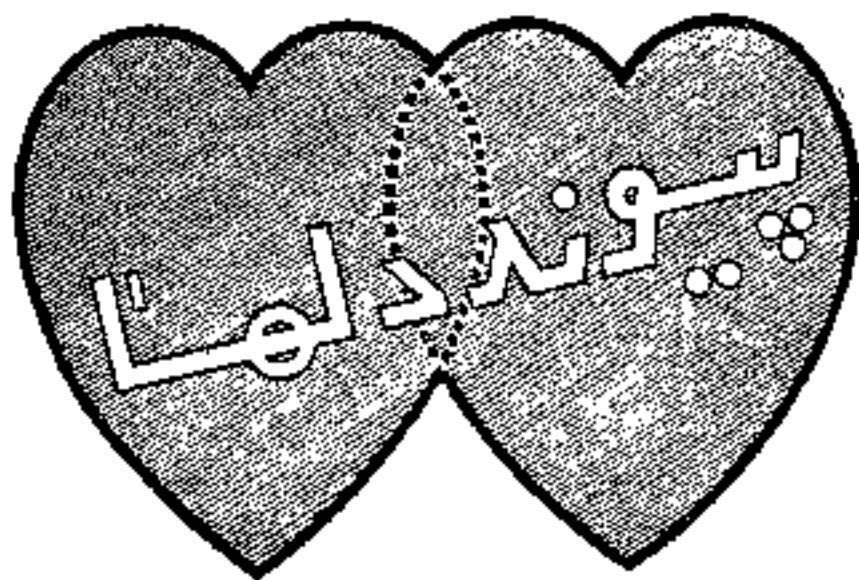


گرچه دوستی و هم‌آهنگی بین دو کشور باستانی افغانستان و ایران ازسالیان درازی برقرار است ولی در سال ۱۳۲۹ که اعلیحضرت معظم محمد ظاهر شاه از مسافرت اروپا مراجعت فرمودند و بمیان دولت معظم ایران بودند این دوستی زنده تر گردید و رشته های محبت و علاقه محکمتر شد. این دو تمشال مردان اول مملکتین را در همان تاریخ در آغوش دگر کنار هم نشان می دهد.





دو هم راز شبستان وجودیم  
دو همدرس دبستان شهودیم  
دو همسایه دو هم مشرب دو هم تنخو  
دو صف بنهاده روی دل یکسو  
خلیلی

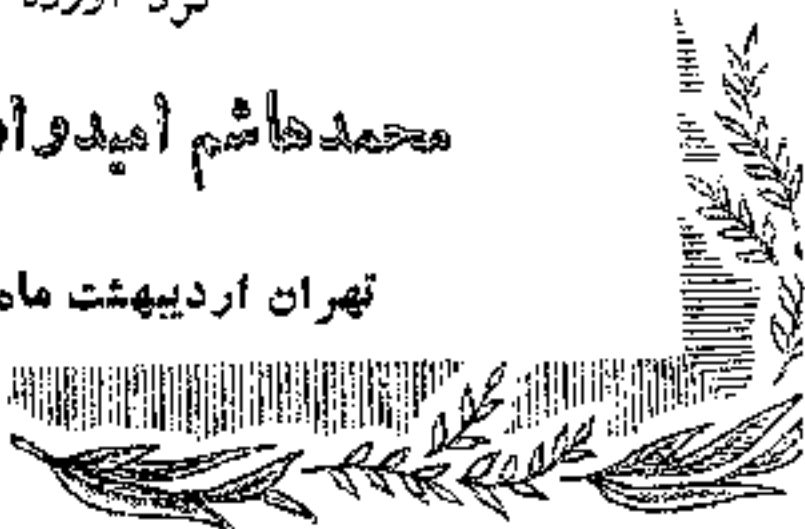


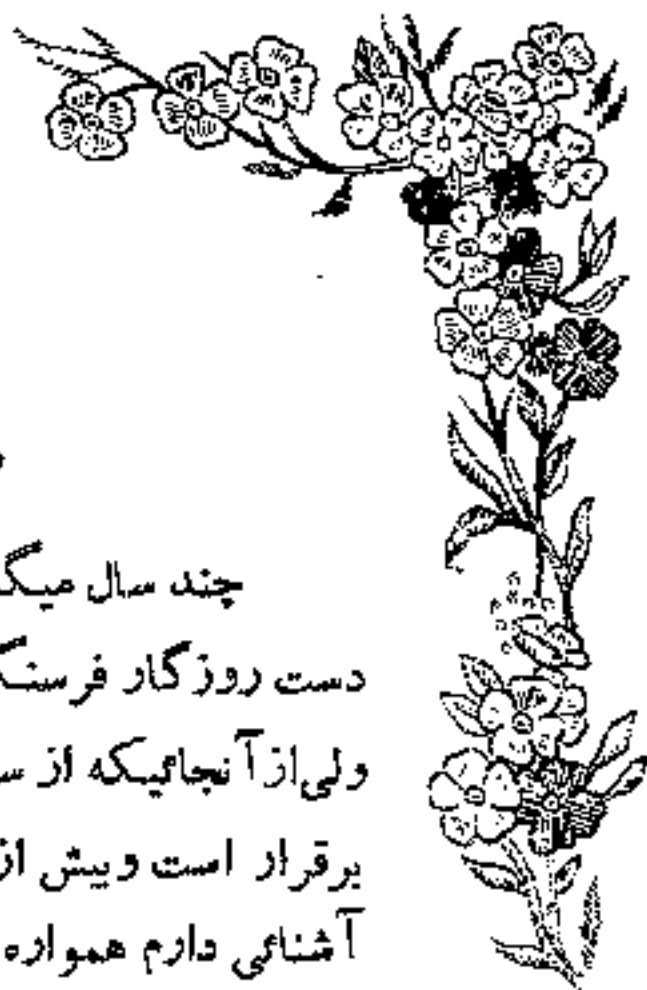
جریان مسافرت استاد خلیل الله خلیلی مشاور مطبوعاتی  
اعلیحضرت همایونی پادشاه افغانستان  
و استاد دانشگاه کابل به ایران

گرد آورده

محمد هاشم امیدوار هراتی

تهران اردیبهشت ماه ۱۳۳۶

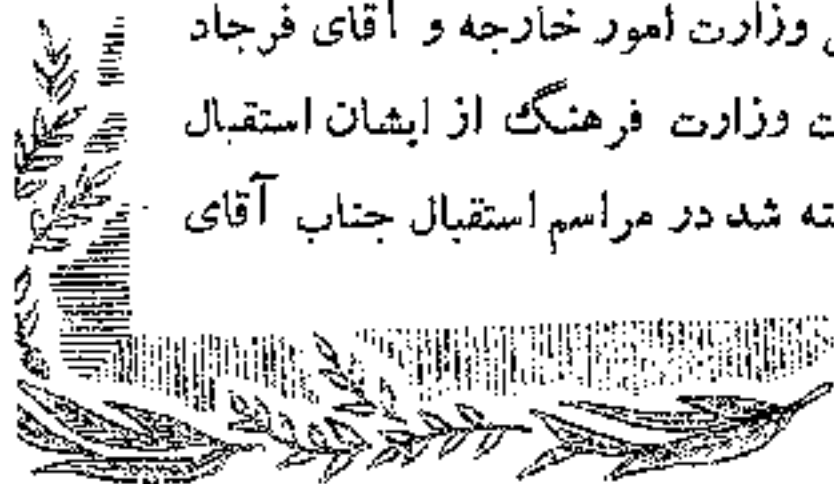




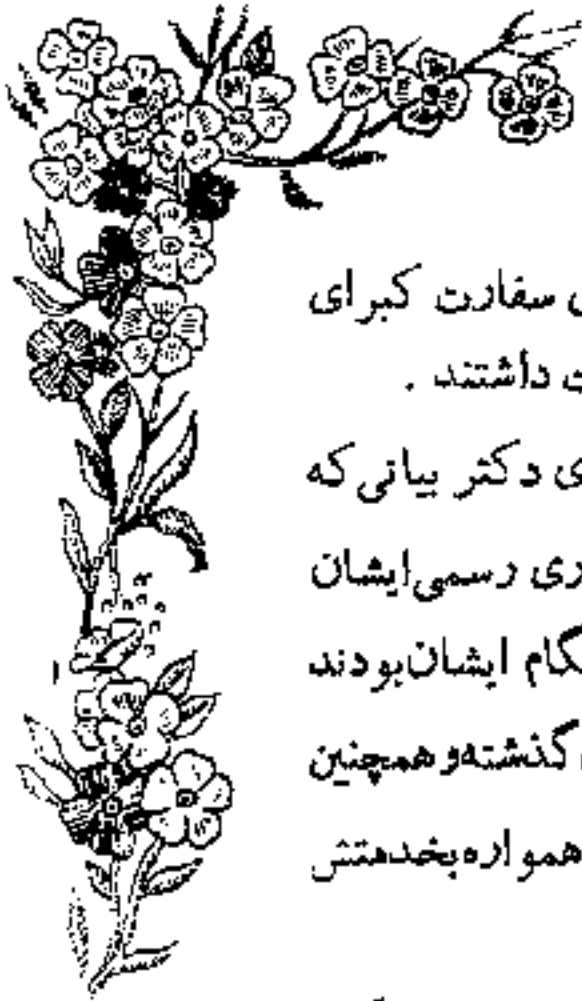
## مقدمه ناشر

چند سال میگذشت که استاد خلیلی را ندیده بودم دست روزگار فرسنگها بین من و او فاصله ایجاد کرده بود ولی از آنجاییکه از سالیان درازی دوستی و محبت من با وی برقرار است و بیش از دیگران به آثار و اشعار او علاقه و آشنایی دارم همواره باب مکاتبت برقرار و پیوند دوستی را استوار می داشتم .

استاد خلیلی بنا به دعوت جناب آقای دکتر مهران وزیر فرهنگ روز شنبه ۲۹ دیماه ۱۳۳۵ با هواپیما به تهران وارد شدند در فرودگاه از طرف آقایان دکتر مهدی بیانی مدیر کل ، دکتر جلال کسایی رئیس اداره کل تعلیمات عالیّه روابط فرهنگی وزارت فرهنگ و آقای دکتر عاملی رئیس اداره روابط فرهنگی وزارت امور خارجه و آقای فرجاد تهرانی رئیس تشریفات وزارت فرهنگ از ایشان استقبال گردید و خیر مقدم گفته شد در مراسم استقبال جناب آقای







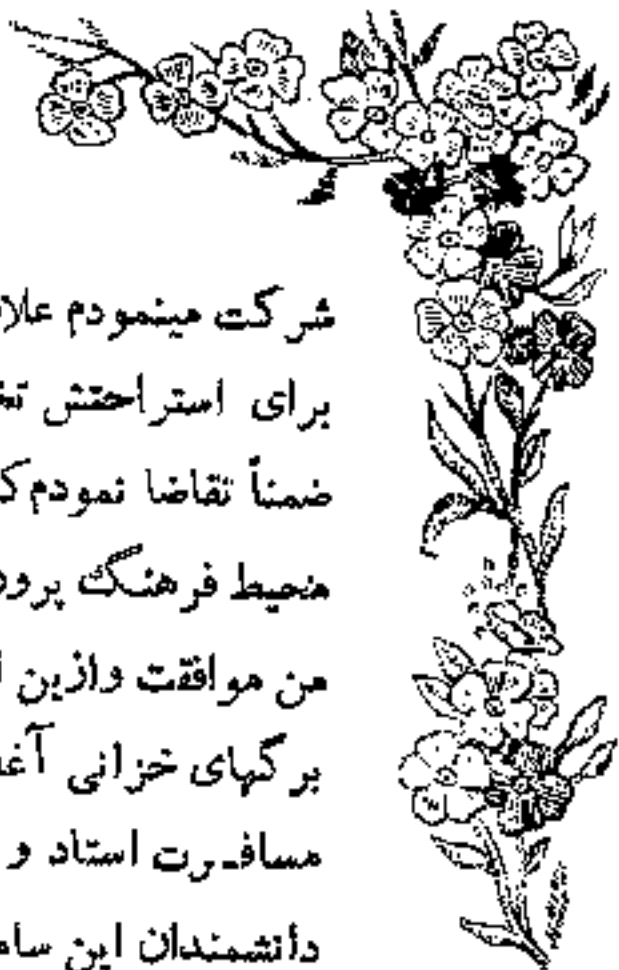
جنرال محمد عمر خان سفیر کبیر و اعضای سفارت کبرای  
افغانستان وعده‌ای از دانشمندان نیز شرکت داشتند .

در مدت سه هفته اقامت استاد ، آقای دکتر بیانی که  
از دوستان صمیم قدیم ایشان هستند مهمان‌داری رسمی ایشان  
را با طیب خاطر پذیرفته و پیوسته همدم و همگام ایشان بودند  
در این مدت بنده بسابقه دوستی و محبت های گذشته و همچنین  
لذتی که از شنیدن اشعار و سخنان او میبردم همواره بخندمتمش  
میرسیدم و از محضرش مستفید میگردیدم .

پذیرائی شایان و مهمان نوازیهای بی سابقه‌ای که  
دانشمندان ، بزرگان و نویسندگان ایران در تهران ، اصفهان  
شیراز و خراسان از استاد بعمل آوردند نه تنها خاطرات  
شیرین و فراموش نشدنی در استاد خلیلی بوجود آورد بلکه  
در تاریخ روابط فرهنگی دو کشور مقام بلندی حائز و موجب  
مزید مسرت و تشکرات قلبی هر فردی از افراد ملت افغان  
گردید .

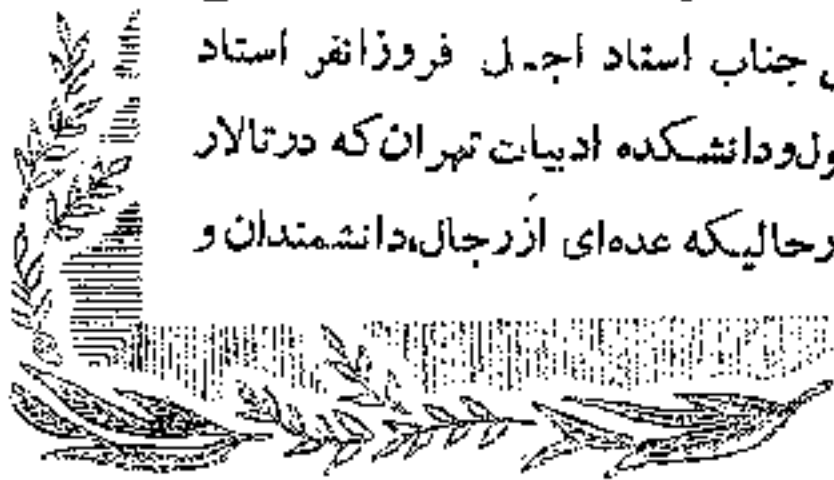
مدتی را که استاد در تهران در میان برادران ایرانی  
خود بسر میبرد منهم گاهگاهی در آن مهمانیهای دوستانه





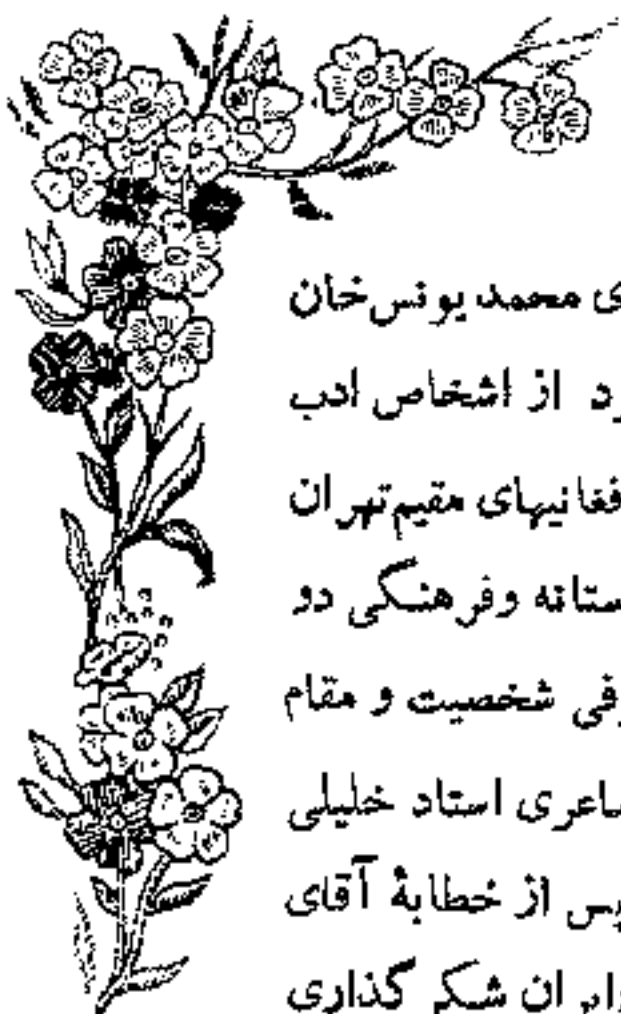
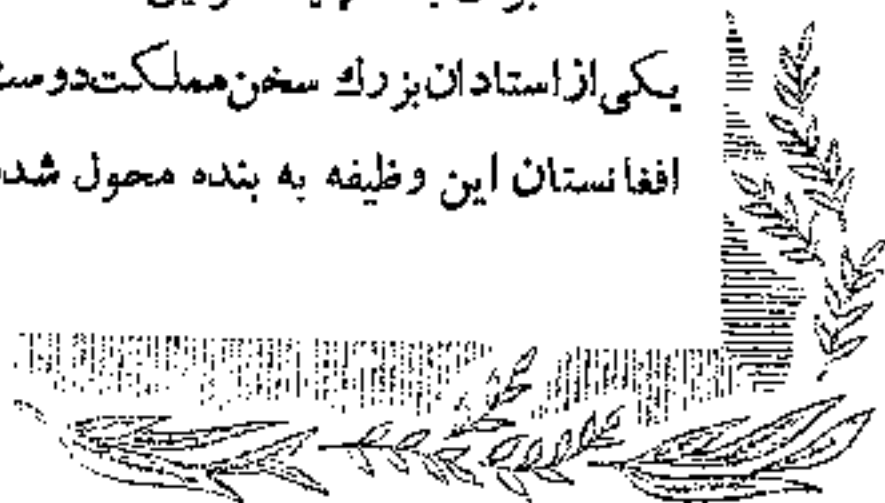
-۳۶-

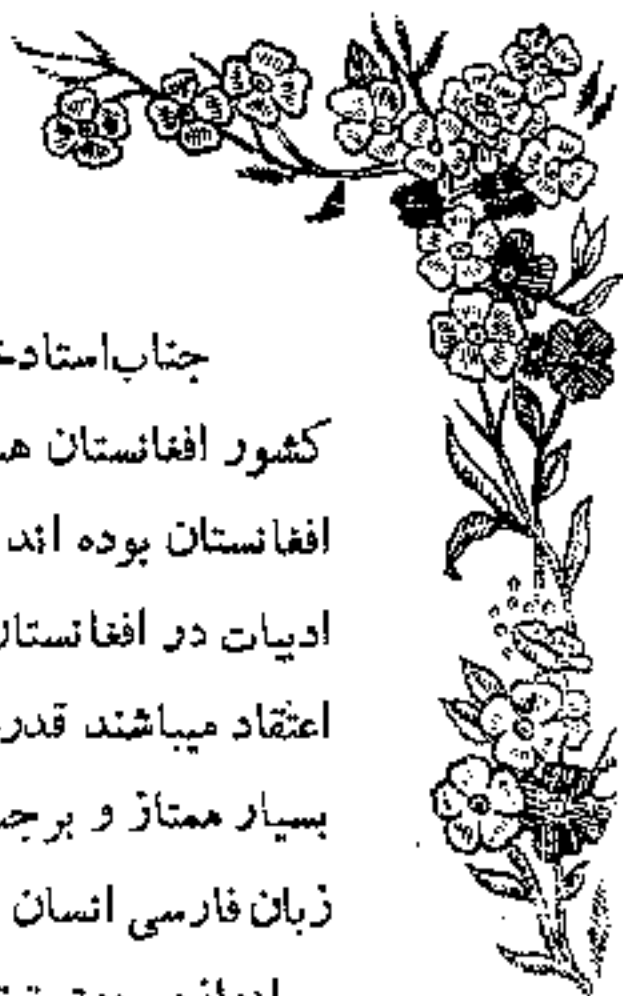
شرکت مینمودم علاوه بر آن هر صبح و شام در جایگاهی که  
برای استراحتش تخصیص داده بودند از او دیدار میکردم  
ضمناً تقاضا نمودم کتاب برگهای خزانیش را بار دیگر درین  
منحیط فرهنگ پرورد بچاپ رسانم ، خوشوقتیم که باین پیشنهاد  
من موافقت و ازین افتخار بر من منت گذاشت . هنوز بچاپ  
برگهای خزانیه آغاز نموده بودم بخاطرم گذشت جریان  
مسافرت استاد و پذیراییهای گرم و دوستانه بزرگان و  
دانشمندان این سامان را که از استاد بعمل آمده و در تحکیم  
روابط فرهنگی هردو کشور نقش بسزائی ایفا کرده است  
با اشعار و سخنرانیهایی که بینشان رد و بدل شده مجموعه‌ای  
ساخته و ضمیمه برگهای خزانیه چاپ و برای همیشه بیادگار  
گذارم تا جایی که مقدورم بود اشعار و سخنرانیهای استاد  
خلیلی و شعرا و نویسندگان ایران را که بهمین مناسبت ایراد  
گردیده و پاره از آنها در بعضی از جراید نشر شده بود جمع  
نم. و دم فقط سخنرانی جناب استاد اجمل فرزانه استاد  
دانشکده معقول و منقول و دانشکده ادبیات تهران که در تالار  
موزه ایران باستان در حالیکه عده‌ای از رجال، دانشمندان و



نویسندگان بزرگ ایران و همچنین آقای محمد یونس خان  
کاردار سفارتکبرای افغانستان که خود از اشخاص ادب  
دوست و صاحب دردهستند با جمعی از افغانیهای مقیم تهران  
حضور داشتند در اطراف اهم روابط دوستانه و فرهنگی دو  
کشور اسلامی افغانستان و ایران و معرفی شخصیت و مقام  
علمی و ادبی و قوت حافظه و پایه بلند شاعری استاد خلیلی  
خطابه غراء و طولانی ایراد فرمودند، پس از خطابه آقای  
فروزانفر، استاد خلیلی از مقام استاد بزرگ ایران شکر گذاری  
کرده پایه علم و تبهر و بزرگی ایشان و مقامی را که در جهان  
علم و ادب دارند شرح داد متأسفانه چون هر دو بیانیه از  
حفظ ایراد گردیده بود درین مجموعه ثبت نگردید فقط  
جملات ذیل را از ابتداء سخن استاد فروزانفر توانست  
یادداشت کند :-

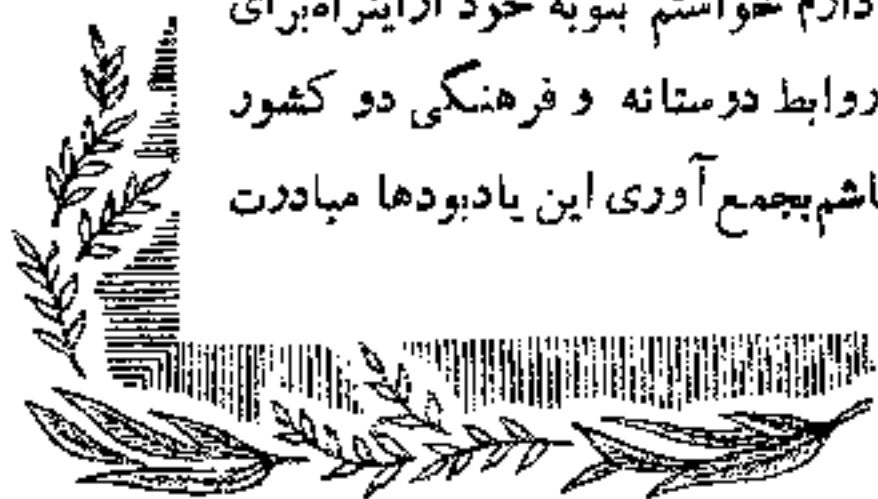
برای بنده نهایت توفیق و سعادتست که برای تجلیل  
یکی از استادان بزرگ سخن مملکت دوست و همسایه و هم کیش  
افغانستان این وظیفه به بنده محول شده است .





جناب استاد خلیلی از لحاظ نسب از بزرگان و کریمان  
کشور افغانستان هستند پدر ایشان مستوفی الممالک دربار  
افغانستان بوده اند استاد بزرگ از آغاز زندگی بتکمیل  
ادبیات در افغانستان پرداخته و شخص بسیار مسلمان و پاک  
اعتقاد میباشند قدرت حفظ و حسن ایراد اشعار از صفات  
بسیار ممتاز و برجسته ایشانست و معیت محفوظاتشان در  
زبان فارسی انسان را بیاد اصمعی و مرحوم ادیب نیشابوری  
می اندازد، در تحقیقات و تتبعات ادبی آثار ایشان شایسته  
یک مرد محقق میباشد آثار هرات و شرح حال سنائی از  
جناب ایشانست خلاصه استاد خلیلی یکی از مفاخر بزرگ  
زبان و ادبیات فارسی بشمار میرود زبان من قاصر است  
آنطوریکه باید و شاید استاد را بحضور معرفی کنم»

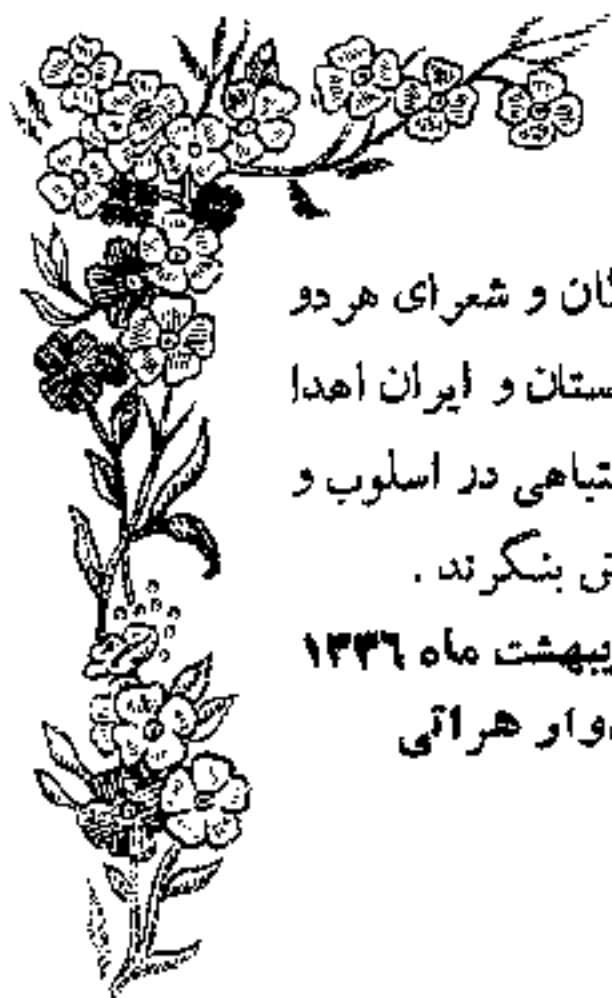
اینجانب که خود نه نویسنده و نه شاعرم ولی در عوض  
یادرد آشنائی کامل دارم خواستم بنوبه خود از این راه برای  
تحکیم و برقراری روابط دوستانه و فرهنگی دو کشور  
اسلامی سهمی گرفته باشم بجمع آوری این یادبودها مبادرت



و بنام پیوند دلها بدانشمندان و نویسندگان و شعرای هر دو  
کشور دوست و همسایه وهم کیش افغانستان و ایران اهدا  
مینمایم و خواهشمندم هر گونه سهو و اشتباهی در اسلوب و  
چاپ و گراورها شده باشد بادیده انعامی بنگرند .

تهران اردیبهشت ماه ۱۳۳۶

امیدوار هراتی

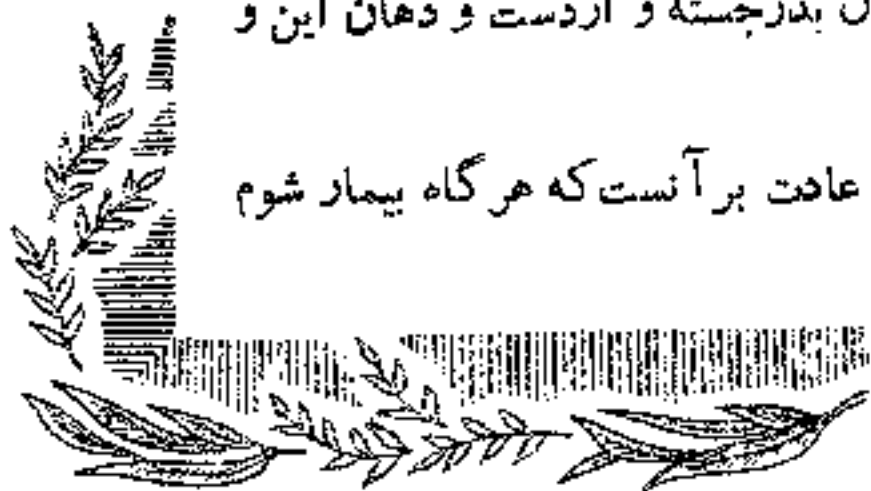


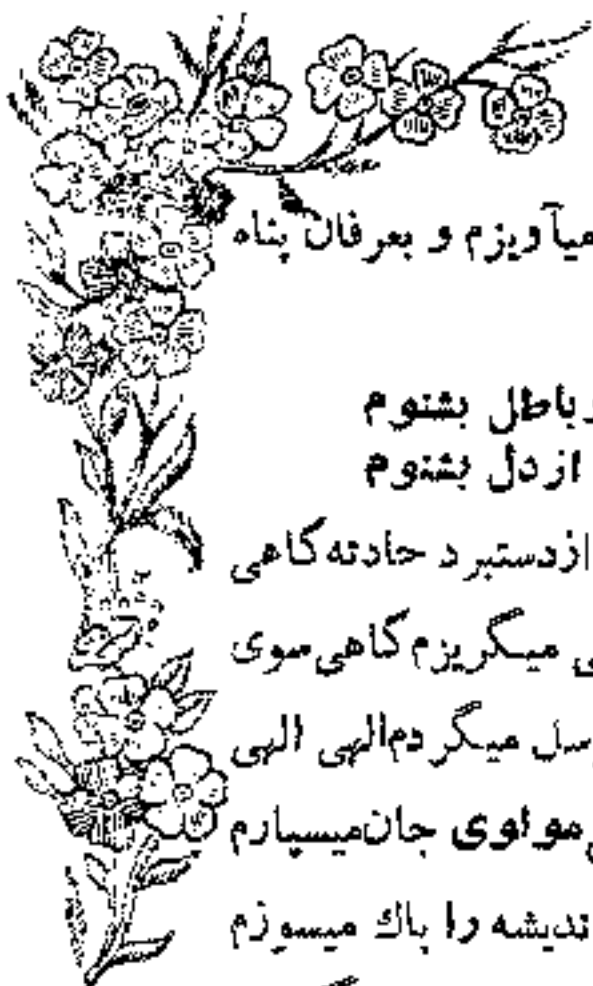


متن سخنرانی جناب استاد خاوندی که در  
تالار موزه ایران باستان تهران بتاريخ  
۱۵ بهمن ماه ۱۳۳۵ در محضر استادان و  
فضلا ایراد کرده اند

روزی که پیام دوستانه جناب جلالتمآب آقای دکتر  
مهران وزیر فرهنگ دولت ایرانرا در کابل بمن ابلاغ کردند  
من آنرا پیام مهربانی و آهنگ درای دوستی دانستم ،  
پنداشتم که سعدی از دبستان و حافظ از آستان پیر مغان  
مرا صدامیز نند و در خلوتگاه خرقان و بسطام دعوت میکنند  
و اسرار توحید را بگوשמ فرا میخوانند ، عطار و خیام مرا  
بشهرشان میطلبند ، در آنروزها در دیار ما از دامن دره تا  
دل دریا و از تیغ کوه تا سینه صحرا با برف پوشیده بود و از  
سوزش سرما بدنها می لرزید و دست پیا نمیرسید اتفاقاً بیمار  
بودم و در کنج خلوت نشسته و در بروی خلق بسته و بدین  
بهبانه از مجمع مردمان بدرجسته و از دست و دهان این و  
آن رسته بودم .

این ناتوان را عادت بر آنست که هر گاه بیمار شوم





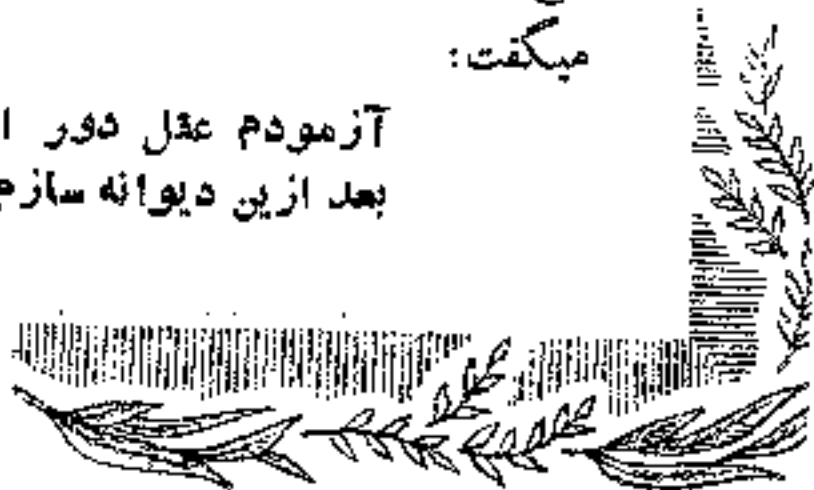
یا بمصیبتی گرفتار کردم بدامن شعر میآویزم و بعرفان پناه  
میبرم و میگویم :-

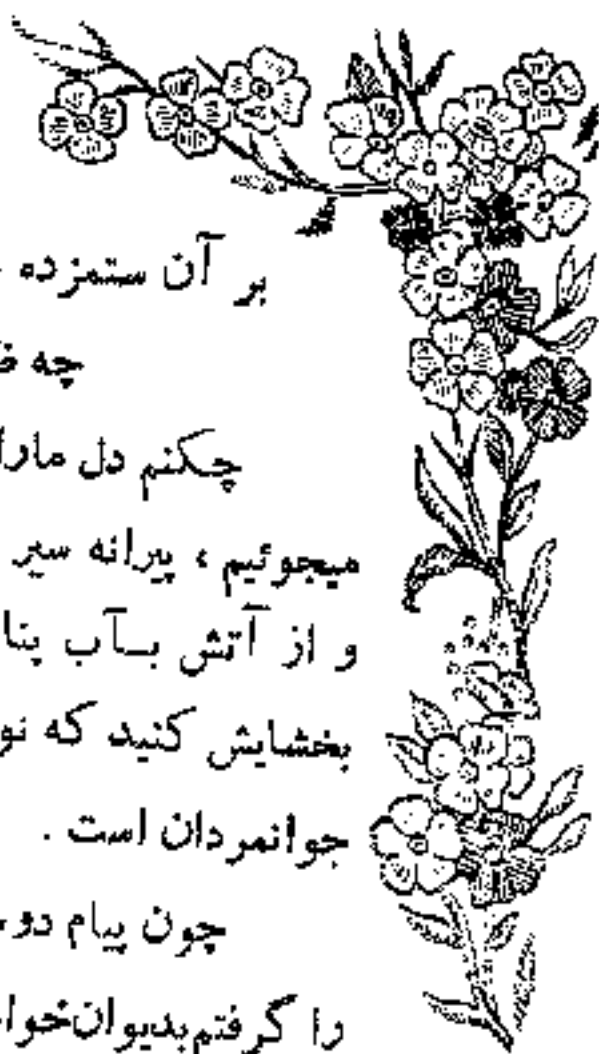
گر شدم تاچند شور حق و باطل بشنوم  
بشکند این سازه‌ها تا چیزی از دل بشنوم

آنکاه گوش بحديث دل مينهم از دستبرد حادثه گاهي  
بعديقه شاعر عارف بزرگ غزنوي سنائي ميگريزم گاهي سوي  
گلستان ميشوم و به پير مناجاتيان متوسل ميگردم الهی الهی  
های سوزناک ویرا ميشنوم و بنوای نی موایوی جان میسپارم  
و در آتش آن گلبنانک ملکوتی دفتر اندیشه را پاک میسوزم  
زیرا دیده باشید که گاهی این خرد خرده بین ژرف نگر مابه  
آزار میگردد و خار خاری در خاطر ما نخستگان محنتکده  
خاک پدید می آورد .

خردمندان بر من خرده خواهند گرفت و پندار مرا با  
معیار امروز عقل متناقض خواهند دیافت ولی خانه من نزدیک  
بلخ است در دیار است که زادگاه موایوی در آنست - موایوی  
میگفت :

آزمودم عقل دور اندیش را  
بعد ازین دیوانه سازم خویش را

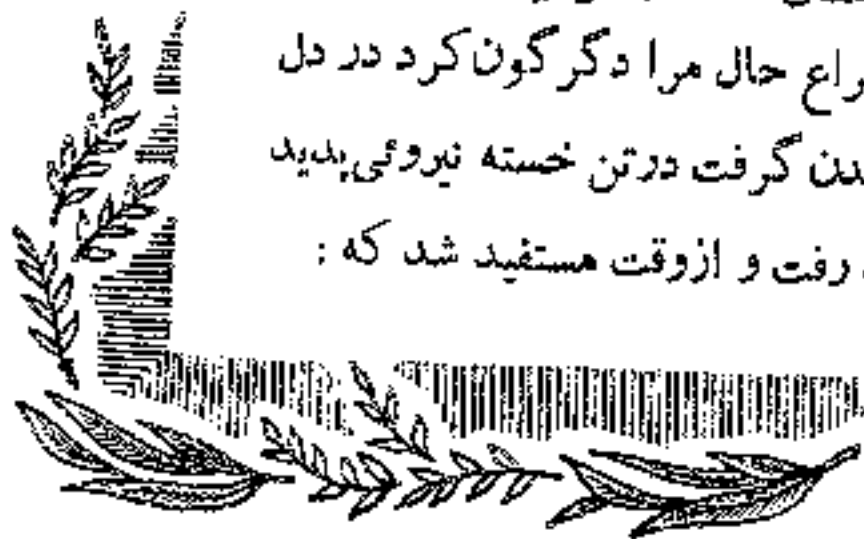




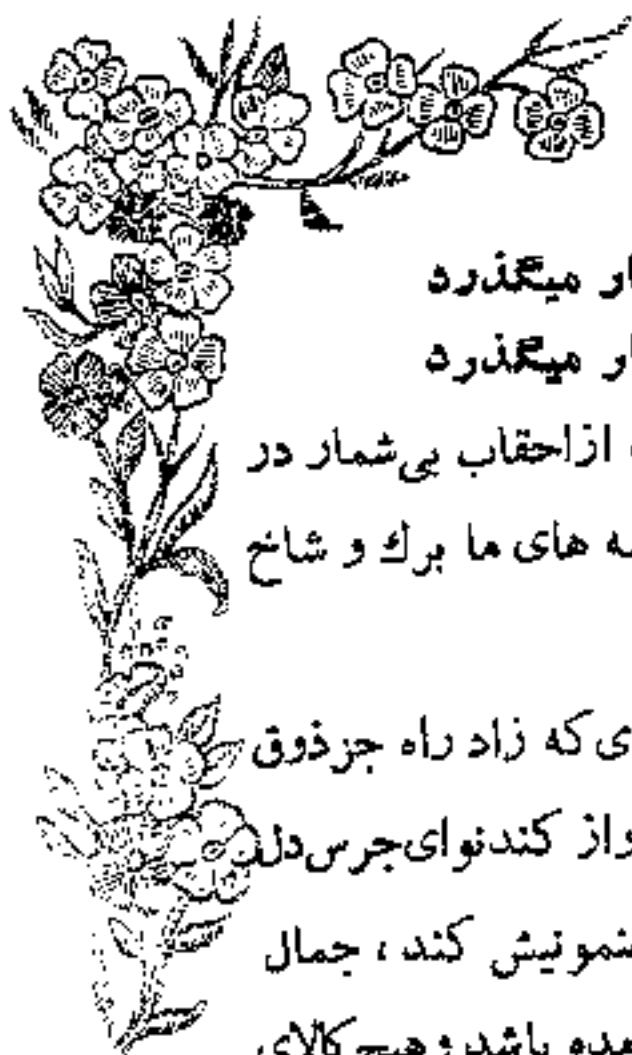
بر آن ستمزده بیدل ز عالم اوهام  
چه ظلم رفت که مجنون نشد فلاتون شد  
چکنم دل مارا چنین آفریده اند در زمستان گلستان  
میجوئیم ، پیرانه سیر جوانی میکنیم و از عقل بشعر میگریزیم  
و از آتش بآب پناه میبریم امیدوارم بر دل شیدای من  
بخشایش کنید که نوازش دل مهمان ، صفت راستان و آئین  
جوانمردان است .

چون پیام دوست مهربان جناب مستطاب دکتر مهران  
را گرفتم بدیوان خواجه تفاعل کردم تا بدانم که لسان الغیب  
چه میگوید آیا اکنون بایران روم یا سفر خود را به بهار باز  
گذارم آنجا که عقل ما در چاره کاری متردد ماند تفاعل  
بمثنوی مولانا و دیوان خواجه مایه تفتن ماست این مصرع  
پدیدار گردید :

درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد  
خواندن این مصرع حال مرا دگرگون کرد در دل  
من فروغ امیدی درخشیدن گرفت در تن خسته نیروئی پدید  
آمد گفتم هم اکنون باید رفت و از وقت مستفید شد که :





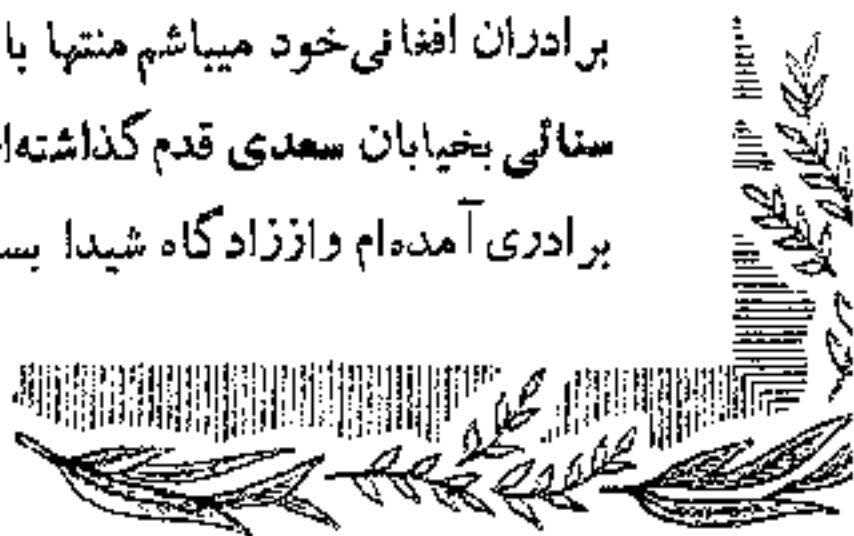


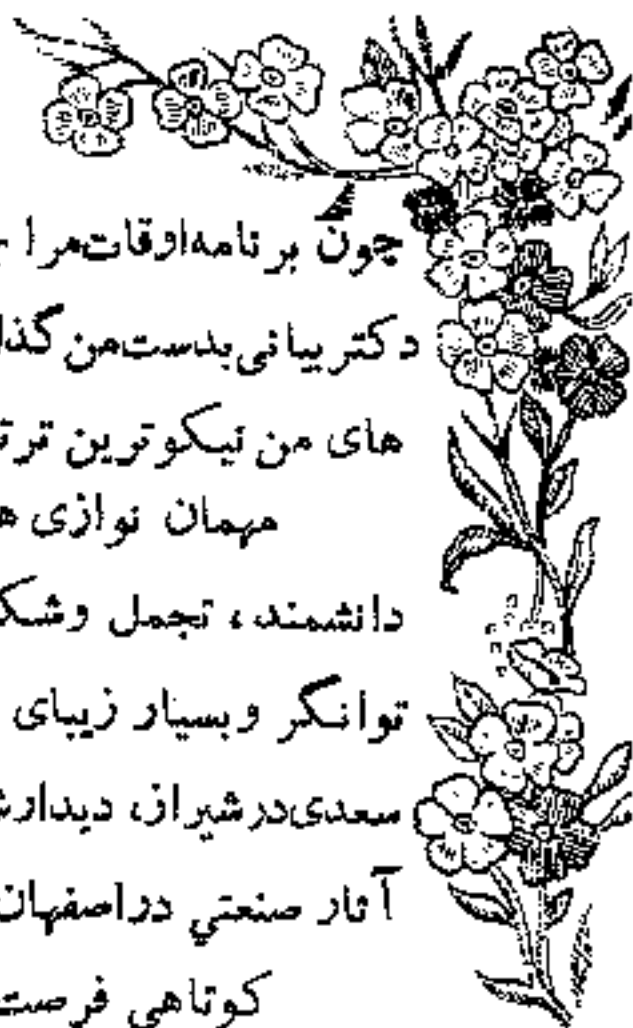
دو اسبه محمل لیل و نهار میگذرد  
بهوش باش که ایام کار میگذرد  
شاید از آن درخت دوستی که از احقاب بی شمار در  
دل های ما ریشه دوانیده و در اندیشه های ما برك و شاخ  
گسترده کام دل بیار آید .

چه مبارک سفری و فرخنده سحری که زاد راه جز ذوق  
و شعر نباشد و آدمی با شهر عشق پرواز کند نوای جرس دل  
پیش آهنگش باشد و خضر توفیق رهنمونیش کند ، جمال  
اندیشه اش از نقاب مبهم سیاست بدر آمده باشد و هیچ کالای  
گزیده تر از متاع اخلاص و محبت در بارش نباشد .

مرغ دل من پر کشید اینک سه هفته است در این  
سر زمین دل نشین آشیان گرفته ام سفری هم باصفهان و  
شیراز نموده ام .

هنگامیکه من از هواپیما فرود آمدم پنداشتم در حلقه  
برادران افغانی خود میباشم منتها با این تفاوت که از خیابان  
سنائی بخیبان سعدی قدم گذاشته ام از خانه برادری بخانه  
برادری آمده ام و از زادگاه شیدا بسر زمین حافظ رسیده ام و

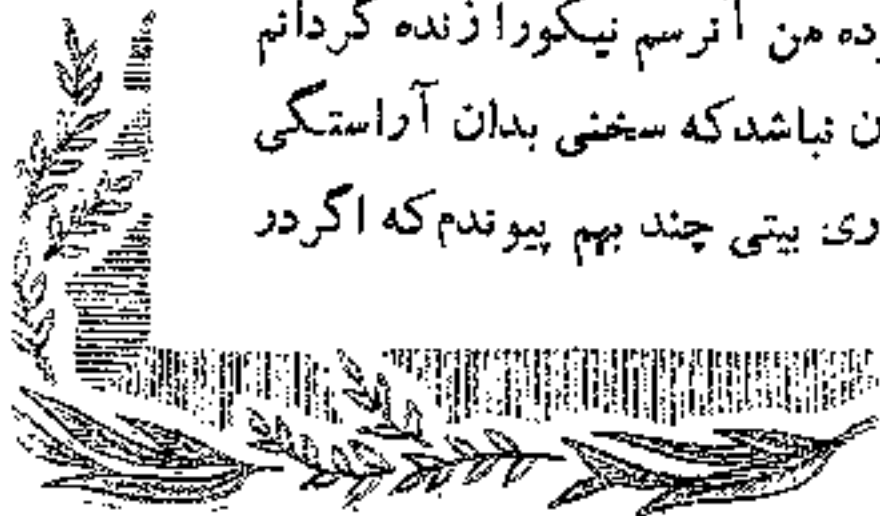




چون برنامه اوقات مرا جناب دوست دیرین و فاضل من آقای دکتر بیانی بدست من گذاشتند دیدم برای آسایش و برخورداری های من نیکوترین ترتیبی اتخاذ کرده اند .

مهمان نوازی ها و پذیراییهای استادان و دوستان دانشمند ، تجمل و شکوه تهران ، دیدن کتابخانه ها و موزه توانگر و بسیار زیبای ایران باستان ، زیارت تربیت حافظ و سعدی در شیراز ، دیدار شعرا و دانشمندان آسمان و مشاهده آثار صنعتی در اصفهان هر یک دلبری ها داشتند .

کوتاهی فرصت و اشتغال باین همه پذیرایی ها و ملاقاتها و اتصال متوالی به حلقه های علمی و هنری مرا مجال نداد چنانکه آرزو داشتم در فرّ و شکوه تهران و وصف سروران و نرگس شهلای شیراز چکامه انشاء کنم و آنچه را که دو صد و اندی سال پیش از این شاعر شیوا بیان تبریز میرزا محمد علی صائب در وصف کابل سروده و داد سخن داده و کمال مهر و مردمی نموده من آن رسم نیکو را زنده گردانم و اگر طبع مرا یارای آن نباشد که سخنی بدان آراستگی و نغزی و شیوایی گویم باری بیتی چند بهم پیوندم که اگر در

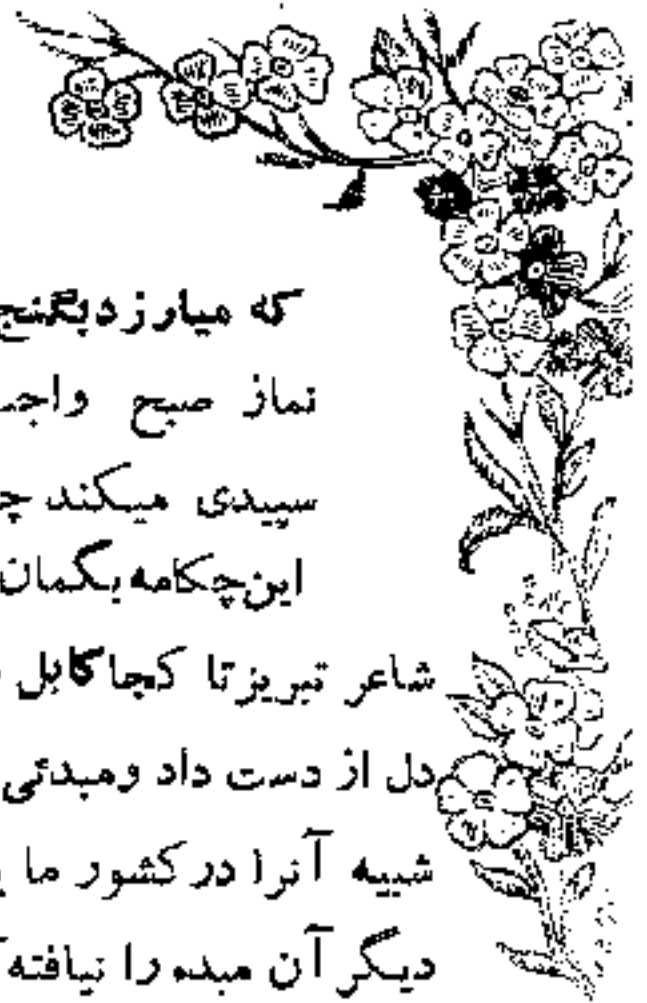


فصاحت از آن فروتر باشد در اظهار احساسات و عواطف  
برابر باشد.

صائب وقتی در کابل آمده که بهار بوده ابرهای آشفته  
دارغند میگریسته و گلها میخندیده و دامن کمسار کابل از  
ارغوان گلگون شده بود بنفشه و سنبل خرمن خرمن، لاله  
و ریحان دامن دامن بود اینها همه نگاه شاعر بلند پایه را  
بخود جلب کرد و داش را ربود سخنش را رنگین و نگاهش  
را خونین کرد چنانچه گوید:

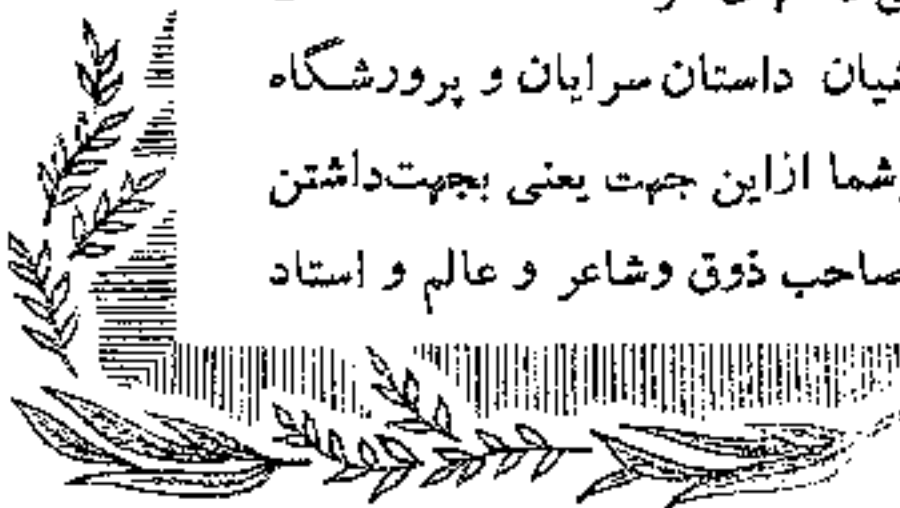
خوشا عشرت‌سرای کابل و دامن کمسارش  
که ناخن بردل گل میزند مژگان هر خارش  
خوشا وقتی که چشمم از سوادش سر مه‌چین گردد  
شوم چون عاشقان و عارفان از جان گرفتارش  
ز وصف لاله او رنگ بر روی سخن دارم  
نگه را چهره خون‌سازم ز سیر ارغوان دارش  
چه موزون است یارب طاق ابروی بل مستان  
خدا از چشم شور زاهدان بادا نکهدارش  
حصار مار پیچش ازدهای گنج را ماند





-۴۶-

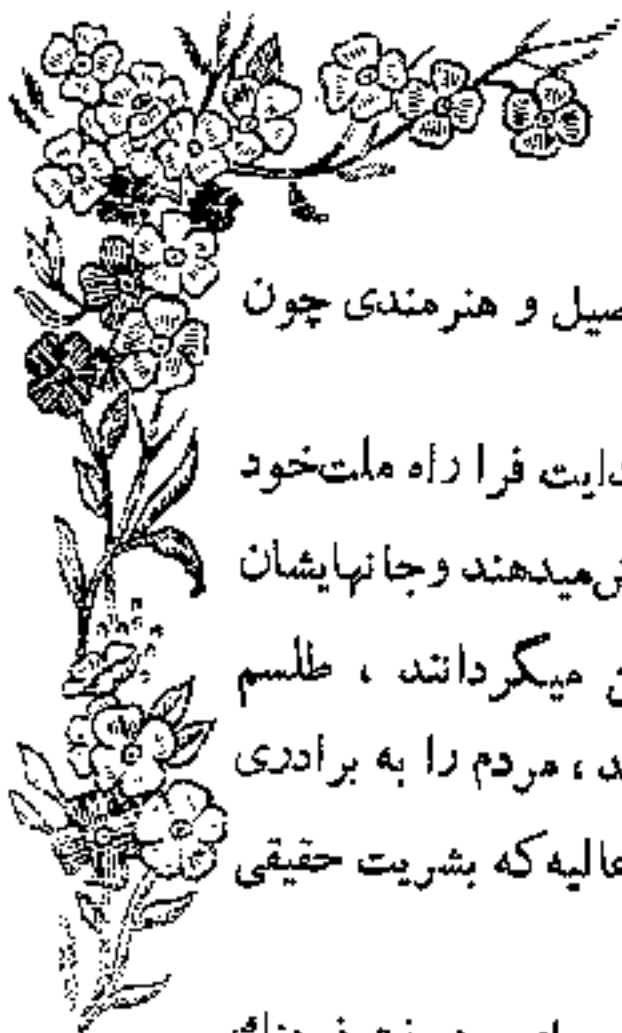
که میارزد بگنج شایعمان هر خشت دیوارش  
نماز صبح واجب میشود بر پاک دامانان  
سپیدی میکند چون در دل شب یاسمن زارش  
این چکامه بگمان من بیش از صدیت است و مینمایاند  
شاعر تبریز تا کجا کابل را دوست داشته و در نظاره بهارش  
دل از دست داد و مبدعی را که در ایران از آن الهام میگرفته  
شیه آنرا در کشور ما یافته و چون آن سوترک قدم نهاده  
دیگر آن مبدع را نیافته که طبع وی را بشور آورد و با این  
همه زیبایی و روانی در وصف شهری چکامه‌ای سراید .  
طرفه این است که من با وصف اینکه هنوز بهار نیامده  
ولیل و نهار با اعتدال نگرائیده آفتاب روزها در پرده ابر  
پوشیده است و لاله و گل چهره از نقاب خاک نکشیده چنان  
محظوظ شده‌ام که یندارم بهار است زیرا شهر شما بهاری از  
انهار معانی دارد و گلستانی از گلهای هنر ، خانه دانشمند است  
و کوی گویندگان و آشیان داستان سرایان و پرورشگاه  
صاحب‌دلان ، اکنون شهر شما از این جهت یعنی بجهت داشتن  
اینهمه مردم دانشمند و صاحب ذوق و شاعر و عالم و استاد

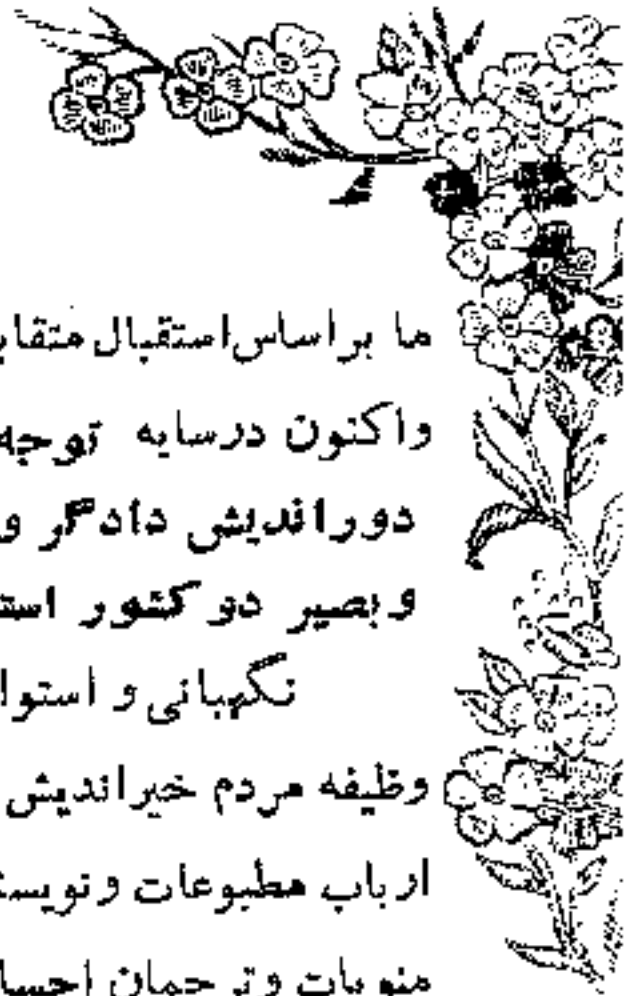


شایسته آن است که پایتخت ملت اصیل و هنرمندی چون ایران باشد .

این دسته مردمنده که چراغ هدایت فرا راه ملت خود میگذارند و اندیشه های مردم را پرورش میدهند و جانهایشان را مینوازند و آینه حقیقت را روشن میگردانند ، طلسم شوم دشمنی و نفاق را درهم میشکنند ، مردم را به برادری و دوستی دعوت میکنند و از اخلاق عالی که بشریت حقیقی تشنه آنست حمایت مینمایند .

این توجیهی که امروز در ایران برای پیشرفت فرهنگ بعمل میآید این مبارزه با بیسوادی که دست یکدسته مردم را گرفته از تاریکی بروشنایی میکشاند این اهتمام و عنایت خاص در تأسیس دانشکده ها و مؤسسات علمی ، این سعادت نظر و وسعت مشرب و تحقیقات علمی در دانشکده معقول و منقول هر بیننده را مجبور میکند که بی اختیار لب بافرین گشاید خاصه ما که همسایه و دوست شما میباشیم ، همیشه بشادی شما شاد و بانده شما اندوهگین شده ایم ، ما دو برادری هستیم که در کنار هم بسر میبریم این احترام و محبت در میان





ما بر اساس استقبال متقابل است که از قرن‌ها باهمدیگر داشته‌ایم  
و اکنون در سایه توجه دو پادشاه جوان و دانشمند و  
دوراندیش دادگر و در فروغ اندیشه‌های مردم آگاه  
و بصیر دو کشور استوارتر میگردد .

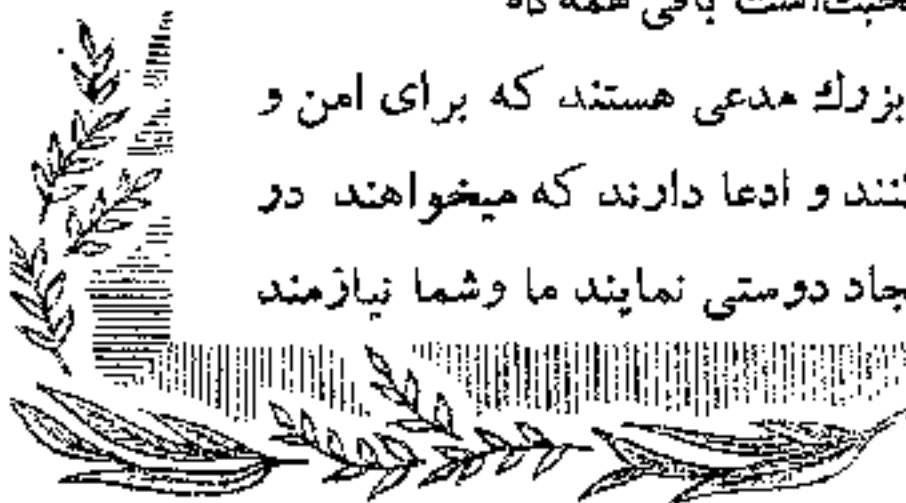
نگهبانی و استواری این دوستی‌ها و عواطف متقابل  
وظیفه مردم خیراندیش موقع شناس هر دو کشور است. خاصه  
ارباب مطبوعات و نویسندگان بزرگ که مظهر تجلیات و زبان  
منویات و ترجمان احساسات دولت اند .

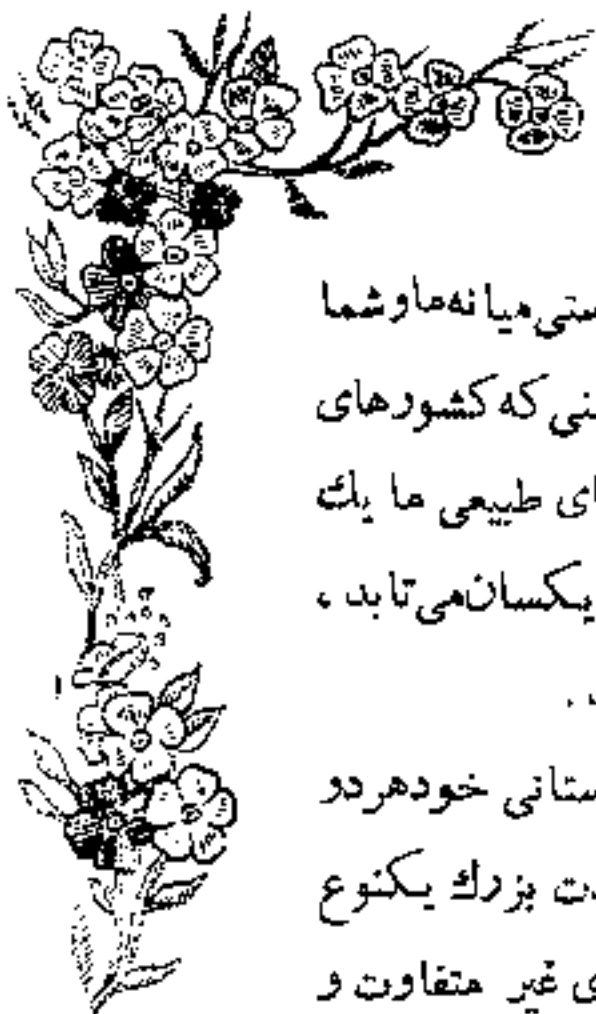
امیدوارم بتوفیق الهی - همواره آئینه مهر و صفای این  
دو کشور از زنگار هر گونه کدورت زدوده باشد تا پر شعاع  
نور خورشید خدا گردد زیرا هیچ گوهری ارزنده تر و تابنده  
تر از گوهر فروزان محبت نیست .

در خرمن کائنات کردیم نگاه

یکدانه محبت است باقی همه‌گاه

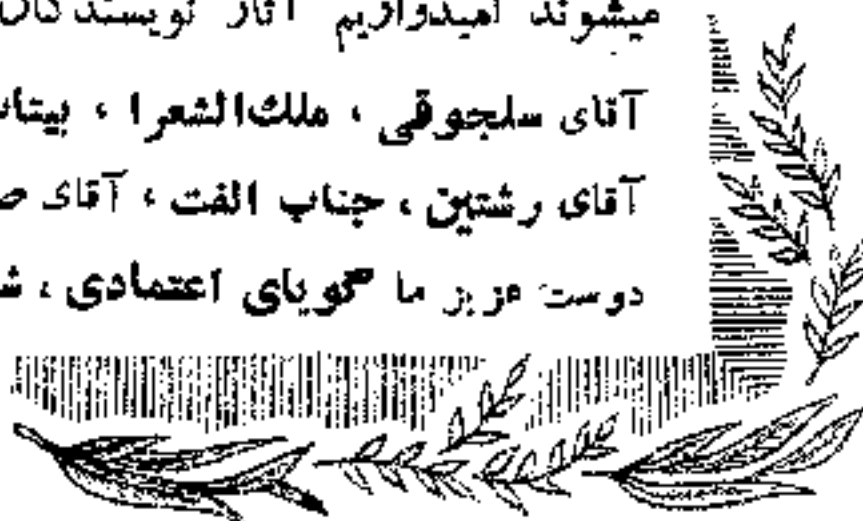
اکنون که دول بزرگ مدعی هستند که برای امن و  
سلام گیتی خدمت میکنند و ادعا دارند که میخواهند در  
میان حلقه‌های بشری ایجاد دوستی نمایند ما و شما نیازمند

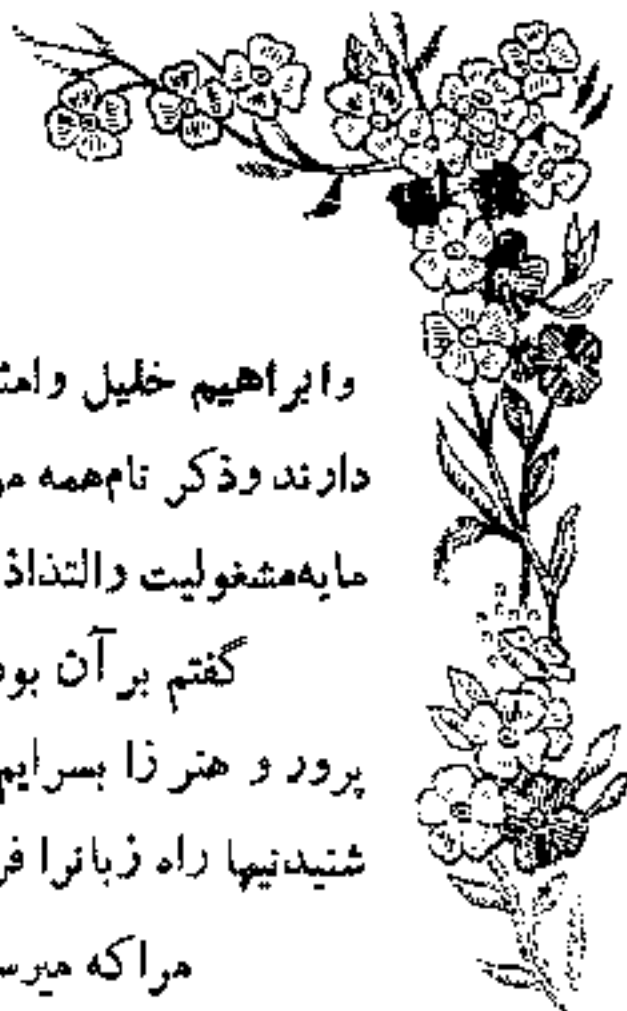




باین تشریفات نمیباشیم مبنای برادری و دوستی میان ما و شما از آغاز آفرینش استوار شده است باین معنی که کشورهای ما پهلوئی همدیگر آفریده شده ، محیط های طبیعی ما يك شکل و صورت دارد ، آفتاب در زمین های ما یکسان می تابد ، بهار و زمستان ما در يك موسم اتفاق می افتد .

بآزادی و سر بلندی و حفظ مفاخر باستانی خود هر دو ملت يك نهج عشق و دلبستگی داریم حوادث بزرگ يک نوع ما را تهدید نموده - و ما نیز با ترتیب های غیر متفاوت و بامقاومت های ملی که در هر دو ملت موجود است در مقابل آن قیام کرده ایم قرآن مبین کتاب آسمانی برداهای ما حکمرانی دارد ، شکل و ساختمان دولتهای ما يک نوع است .  
تألیفات و آثار علمی و آن مطبوعات شما که دوستی دو ملت را احترام میگذارند در کشور ما بخوبی استقبال میشوند امیدواریم آثار نویسندگان و شعرای ما مانند آقای سلجوقی ، ملک الشعرا ، بیتاب ، آقای پژواک ، آقای رشتین ، جناب الفت ، آقای صفا ، بینوا ، فکری دوست عزیز ما هویای اعتمادی ، شایق ، قاری زاده ،





و ابراهیم خلیل و امثال اینها که هر يك آثار و تألیف و شعر دارند و ذکر نام همه موجب اطناب میشود در تهران برسد و مایه مشغولیت و التذاذ معنوی گردد .

گفتم بر آن بودم که شعری چند در این سرزمین ادب پرور و هنرزا بسرایم ، اما فرصت دست نداد و این همه شنیدنیها راه زبانرا فرو بست :

مرا که میرسد از غیب صد لطیفه شیرین  
چو میرسم بدهان تو میشود سخنم کم  
ترسیدم در سر زمین حافظ و سعدی و خیام گل بگاستان  
برم وزیره بکرمان .

درد من بدانشمند ایران

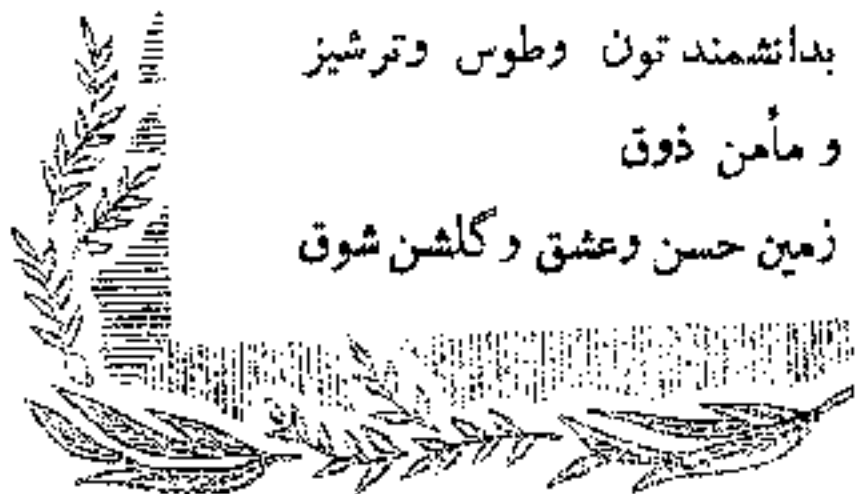
بدانشمند شیراز و صفاهان

بدانشمند نیشابور و تبریز

بدانشمند تون و طوس و ترشیز

بتهران شهر علم و ماعن ذوق

زمین حسن و عشق و گلشن شوق





بشهر حافظ و سعدی و سلمان

باستاد سخن مدفون شروان

بآن ساقی که مست باده وی

( باب زندگانی میبرد پی )

نمیکنجد در این گلشن صفیرش

ز بسام عرش می آید سر برش

رموز عشق و مستی باز گوید

بگوش ماه و اختر راز گوید

گدای میکند پیر مناجات

چراغ خانقه شمع خرابات

بدانای حقیقت شیخ شیراز

که معنی میکند بر کلهک وی ناز

دلش در بسای آمار الهی

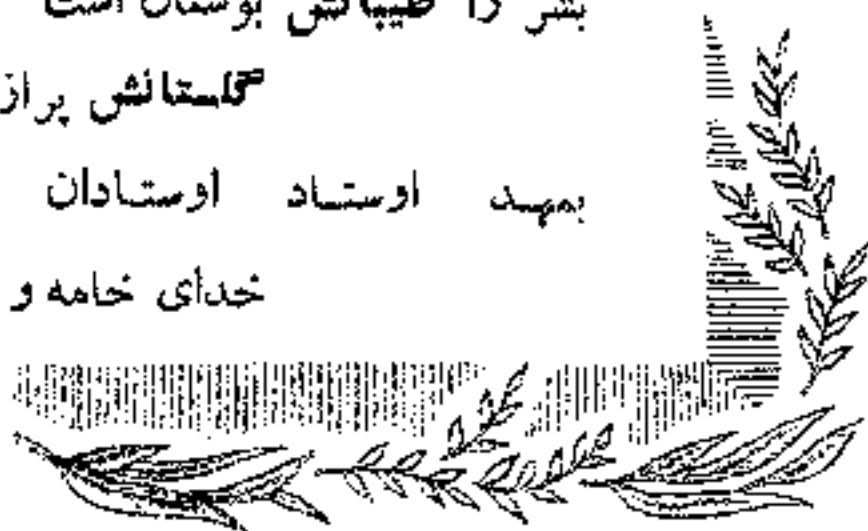
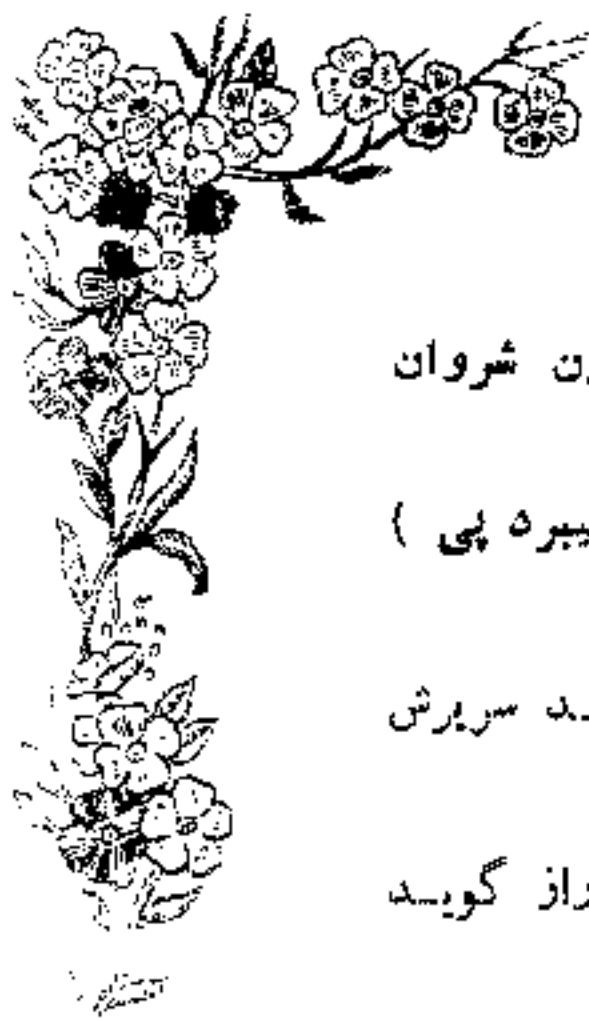
زبان مفتاح راز کبریائی

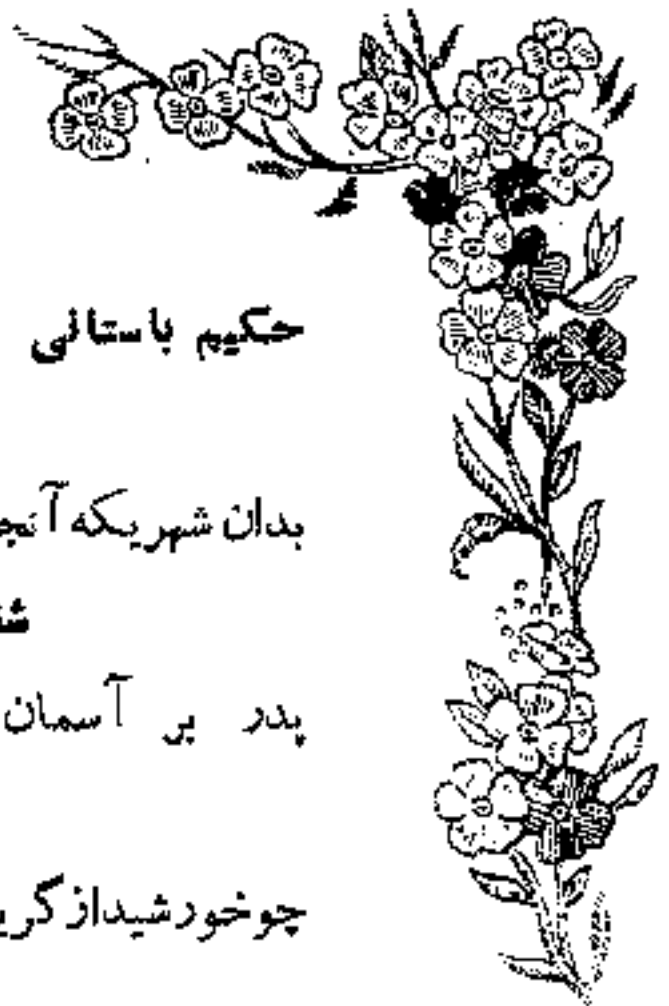
بشر را طیبانش بوستان است

گماستانش پر از گلهای جانست

بمهد اوستاد اوستادان

خدای خامه و شمشیر و خفتان





-۵۲-

حکیم باستانی شاعر طوس

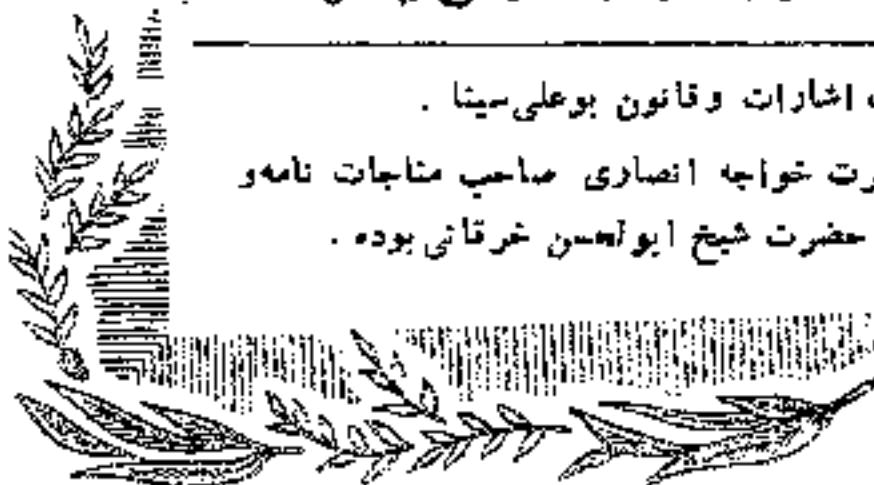
فروغ جام وجم اکلید کاوس  
بدان شہریکہ آنجا گشته مدفون  
شفا بخش بشر از راه قانون (۱)  
پدر بر آسمان بلخ طالع  
«ستاره» بر سپہر سغد ساطع  
چو خوردشید از گریبان سرکشیدہ  
سحر گاہان بدامان آرمیدہ  
یگانہ خواجہ ما پیر کامل (۲)  
خداوند مناجات و منازل  
اگر نہ خرقہ از خرقان گرفتہ  
چسان این فیض از فرقان گرفتہ  
بہ «غز نہ» آنچه بوریحان بنا کرد  
در اینجا خواجہ طوسی پیا کرد

---

(۱) اشارتست بکتاب اشارات وقانون بوعلی سینا .

(۲) اشارتست بحضرت خواجہ انصاری صاحب مناجات نامہ و

منازل السائرین کہ مریدہ حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی بودہ .



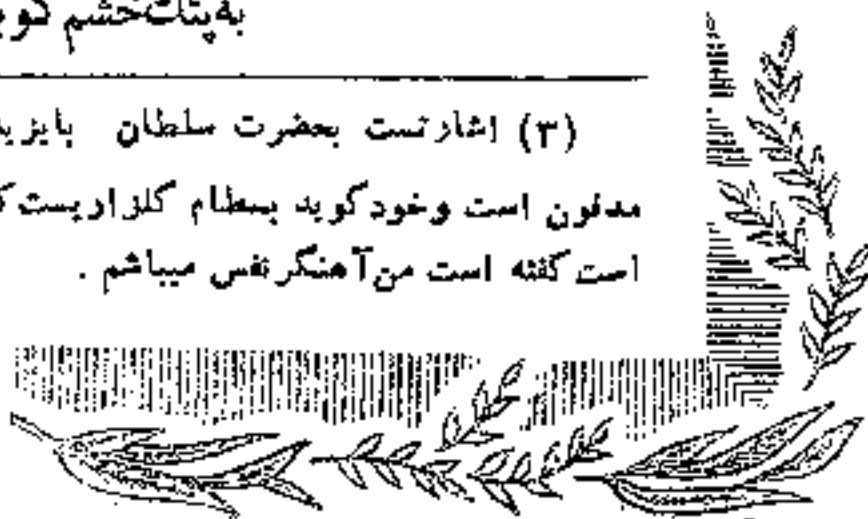


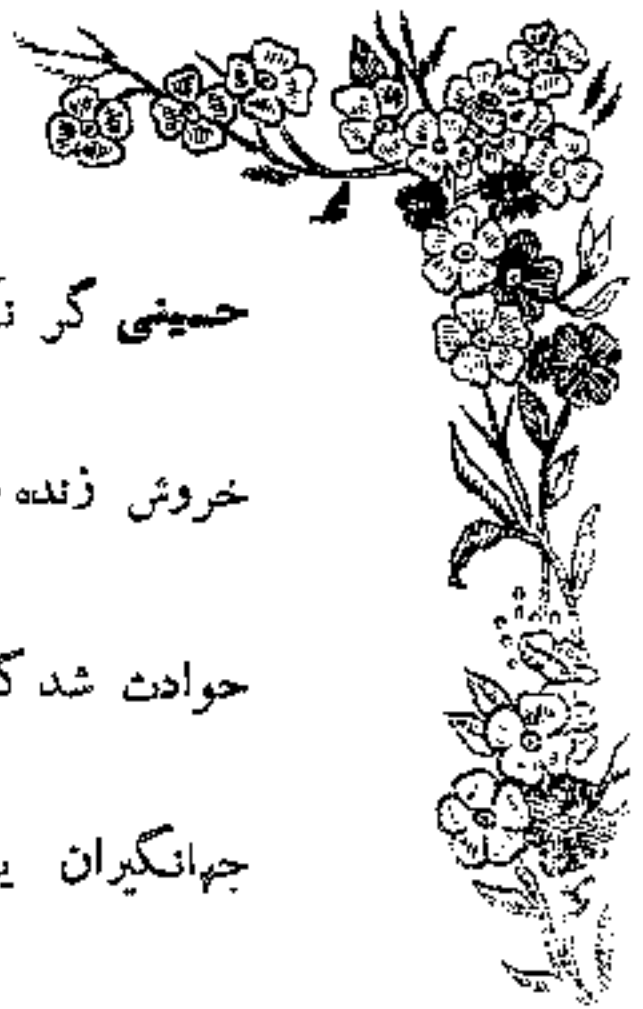
-۵۳-

نکرده در حدیقه گر کسی سیر  
چه میداند رموز منطق الطیر  
به تبریز آفتابی شد فروزان  
که شد بلخ از فروغش پرتوافشان  
چراغ عشق شد روشن از آن نور  
حسرم کعبه دل گشت معمور  
به نای مولوی سوز نهان داد  
بدستش نردبان آسمان داد  
بیمبر نیست اما دارد اعجاز  
که از بام فلک گوید بما راز  
نه « بسطام » است که بستان جهانست  
گلش محفوظ از باد خزان است  
بشهری کاندرا آن آهنگر نفس  
به پتک خشم گوید بر سر نفس (۳)

---

(۳) اشارتست بحضرت سلطان بایزید بسطامی که در بسطام مدفون است و خود گوید بسطام کلزار است که گل آن از خزان محفوظ است گفته است من آهنگر نفس میباشم .





-۵۴-

حسینی گر نکردی پرسش آغاز

نخندیدی گلی بر گلشن راز (۱)  
خروش زنده رود و شعر رنگین

چو خوشحال است و دریای ایامین

حوادث شد گره مانند يك هشت

یکی را کوفت سینه و آن دگر پشت

جهانگیران یونانی چه کردند

بغیر از ظلم و ویرانی چه کردند

سواران خدا تا ترس تمانار

همه تهذیب سوز و آدمی خوار

بسان شعله های تند سرکش

بخشک و تر در افکندند آتش

چو رایات مغل گردید و ارون

شد اوضاع فلک یکسر دگرگون

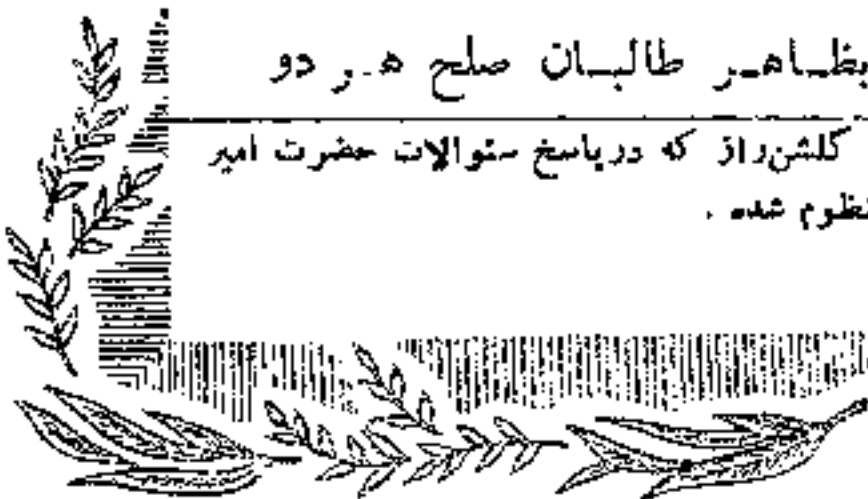
جهان تقسیم شد بین دو نیرو

بظواهر طالبان صلح و ر دو

---

(۱) اشارت است به گلشن راز که در پاسخ سئوالات حضرت امیر

حسینی سادات غوری منظوم شده .



میان این دو ما پامال گشتیم  
لگد کوب نخر دجال گشتیم  
ترا بازو شکستند و مرا دست  
مرا غافل گرفتند و ترا هست  
هنوز آن شعله ها بر آسمانست  
غبار ما بگردون پر فشانست  
هنوز آن فتنه جویان در کمینند  
هزاران فتنه در هر آستینند  
هنوز این سبز چشمان سیه کار  
ازین می سرخ میخواهند رخسار  
دو عنوانیم در تاریخ خاور  
بهمدیگر مقارن چون برادر  
دو آهنگیم از یک پسرده پیدا  
دو بازوئیم بر یک تن هویدا  
دو هم راز شبستان وجودیم  
دو همدرس دبستان شهودیم

